



نام رمان : سفر پنهان

نویسنده : fatemeh.E.z

ژانر : عاشقانه

=====

مقدمه :

عشق بر شانه ی هم چیدن چندین سنگ است

گاه می ماند و ناگاه بهم می ریزد

آنچه را عقل به یک عمر به دست آورده

عشق در یک لحظه کوتاه بهم می ریزد

هیچگاه

تو را...

آنگونه دوست نخواهم داشت...

که زندانیم باشی...!

زندانبانی...

شغل مورد علاقه ام نیست...!

و از دید من...

زندان...

منفورترین مکان دنیاست...!

من...

تارهای افکار خویش نیز...

گسسته ام...!

چه برسد...

به تو...!!!

تو میتوانی پرنده باشی...

اما...

اینکه بخواهی تا چه حد...

در آسمان من...

اوج بگیری...

در خود توست...

میزان اوج گرفتن و پروازت...

بستگی دارد به...

"آرزویت" "باورت" "خواستنت" "صداقت"

و...

"عشقت"

داخل اتاقش نشسته بود و داشت با خودش فکر میکرد که فردا ظهر وقتی از مدرسه خارج شدند با دوستانش به خرید مانتو و شال برود... از زبان

پریسا: اهم هییی بزار برم به مامان بگم میخوایم بریم خرید بعد از مدرسه که نگه نگفتی

پریسا: مامان مامان مامان مامان کجایی

مامان: چرا انقدر داد میرنی دختر تو آشپز خونهم

پریسا: مامانی مامان گلم مامان خوشگلم .....

مامان: چیه هان خر شدم بگو چیکار داری هان؟

پریسا: فردا بعد از مدرسه میخوام با پارمیدا و یلدا بلم خرید میزالی مامانی مامان نازم فدات

بشم من الهی آله بلیم جون من زود برمیگردیم

مامان: اه بسه دختر مخمو خوردی برو برو ولی زود برگردین خونه باشه دخترم باشه؟.....

پریسا: باشه باشه قول میدم قول قربونت بشم..

مامان: حالا بیا میزو آماده کن شام بخوریم بدوو

پریسا: خواب اینم از این به مامانم که گفتم .....

و خیالمم راحت شد آخیش خیر ببینم خودمما من چقدر خودمو

تحویل میگیرم نگا نگا ماشالله دست دست واسه

خودم به افتخار پری خوشگله یه دست مرتب

آخیش خو خوشگلم دیگه کاریه که از دستم بر میاد

دخلم خوفیم من خخ اعتماد

به سقفم تو گلوم گیر نکنه

رفتم بالا تا زنگ بزنم به بچه ها خبر بدم که اجازه کسب شد دره اتاقم را باز کردم وارد شدم و گوشیم را برداشتم

و زنگ زدم به پارمیدا یه بوغ دو بوغ سه بوغ چهار بوغ پارمیدا: سلام دوستم خوبی چی خفرا خاله خوفه بابات

خوفه سلام برسون خودت چی خوبی آله آجی خوبی؟

پریسا: دختره... اسغفرالله چی بگم بهت اجازه میدی حرف بزنم؟

-پارمیدا: چرا که نه اجازه شما هم دست ماست بفرمائید امرتون یه لحظه یه لحظه من کار دارم

-پریسا: اه پارمیدا یه لحظه ساکت میخواستم بگم مامان اجازه داد میتونیم بریم فهمیدی

-پارمیدا: آره فهمیدم مثل تو که نیستم.....

-پریسا: خواب کاری نداری من دیگه برم بای بای

پارمیدا: برو بای دوشتم

-پریسا: دیگه اجازه ندادم حرفی بزنه و گوشی رو قطع کردم

گوشی دوباره برداشتم تا به یلدا اس بدم که نگه نگفتی من پول اینا بیارم بعد از اینکه به یلدا اس دادم بلند شدم

رفتم میز شام را چیدم و نشستیم سر میز شام کوفته داشتیم دوتا کوفته برداشتم و خوردم امممم خوشمزه اس  
امممم

بعد از اینکه شام خوشمزه مامان گلم رو خوردم رفتم بگیرم بخوابم فردا مدرسه دارم باید زود بلند بشم از خواب

انقدر بدم میاد صبح زود بیدار بشم اه ایش خدایا به من صبر بده...

دره اتاقمو باز کردم داخل شدم چشمم به تخت خوشملم افتاد و کلی کیف کردم رنگ اتاقم سفیده و یه تخت دو نفره مشکی وسط اتاقه و کنارش یه آباژور سفید مشکی و یه میز آرایش بزرگ مشکی سفید روبروبه تختمه و یه کمد سفید سمت چپ اتاقه..و یه گیتار مشکی هم گوشه اتاقمه یه فرش مشکی که عکس گل هایه ریز سفید روش داره خواب اینم از اتاق من

رفتم طرف سمت راست اتاق و در دستشویی و حمامم رو باز کردم تا مسواک بزنم رفتم داخل بعد از اینکه با مسواک سفیدم مسواک زدم اومدم بیرون و پریدم رو تختم و پتو را بالا کشیدم و به پارمیدا اس دادم پریسا: پارمیدا جان دخلم خخ یادت نره جیش ب\*\*و\*\*س لالا  
گوشی رو خاموش کردم..لالا کردم

داشتم خواب میدیدم منو یلدا داریم تو خیابان میرقصیم که....

مامان: پریسا پاشو آماده شو بیا صبحونه بخور دیرت نشه پاشو دختر دیرت میشه  
پریسا: باشه مادرم باشه

از زبون پارمیدا: خواب بودم که گوشیم زنگ زد اه باید برم مدرسه پاشدم رفتم دستشویی و صورتمو شستم و لباسامو پوشیدم کوله سفیدمو برداشتم

مامان: دخترم پارمیدا صبحانه حاضره

پارمیدا: چشم مامان اومدم ..هییییی

دویدم سمت آشپزخونه یه لقمه کره مربا خوردمو راه افتادم سمت در ،، کتونیه سفیدمو پوشیدمو راه افتادم برم دم خونه پریسا اینا خونه ما و پریسا و یلدا اینا بهم نزدیکه

رسیدم دم درخونشون و تا اومدم زنگ بزنم درو باز کرد کوله مشکی و کتونی مشکی پوشیده بود

پارمیدا: سلام بر دوست زیبایه خودم خوفی؟؟

پریسا: سلام خوبم بریم دنبال یلدا عجم؟!

پارمیدا: آره آره بریم دیر شد

-پریسا: راه افتادیم به سمت خونه یلدا پارمیدا تا رسیدیم رفت زنگ زد یلدا زود اومد پائین

یلدا: سلام بر دوستان خودم خوبین سلامتین؟

پارمیدا: من خوبم پریسا هم خوبه بچه بدوئین الان دره مدرسه رو میبندنا

یلدا: بریم بریم پریسا تند تر بدو دیگه ایشش

پریسا: خواب بابا مسابقه جهانی که نیست

-یلدا: رسیدیم به مدرسه بعد از ورزش وارد کلاس شدیم و مثل همیشه سه تامون رو صندلی هایه تکی کلاسمون کنار هم نشستیم ای بابا الان کلاس عربی داریم که من ازش بیزارم یا خدا معلممون خانم مهمدی وارد کلاس شد و گفت سلام بچه ها همه بچه ها سلام دادن بجز من خانم مهمدی همیشه حال ما سه تا رو میپرسید نمیدونم چرا اول حال پریسا رو پرسید

خانم مهمدی: به به سلام خوبی خانم تهرانی

پریسا: ممنون خانم خوبیم

مهمدی: شما چی خانم آرمان

پارمیدا: ممنون خوبم شما خوبی خانم شوهر بچه ها خوبن سلامتین خوبن سلام برسونین

مهمدی: بسه بسه کم نمک بریز

مهمدی: تو خوبی خانم یآوری

یلدا: مرس خانم خوبم شما خوبین؟؟

مهمدی: به لطف شما سه تا عالی

پارمیدا: خانم ما که کاری نکردیم این چه حرفیه

-پریسا: خانم طوری به پارمیدا نگاه کرد که...

بعد از کلاس سه تایی رفتیم نشستیم زیر درخت مدرسه امون همه تو فکر بودیم که که یلدا گفت: بچه ها من دلم به مسافرت توپ میخواد دلم گرفته نمیدونم چرا اه به مامان میگم بریم مسافرت میگه نه ما که دو روز دیگه مدرسه امون تعطیل میشه اون موقع بیشتر حوصلم سر میره ... اه ای بابا حرف بزیند دیگه

پریسا: منم همینطور دلم به مسافرت توپ میخواد تو چی پارمی هان؟

پارمیدا: استغفرالله .. دختره... هزار گفتم به من نگو پارمی. آره منم دلم مسافرت میخواد

هممون دوباره به فکر رفته بودیم که این پارمیدا مثل قاشق نشسته پرید وسط و گفت: بچه ها

منو یلدا با هم: بله چیه چیکار داری هان

پارمیدا: امروز غروب بیابین خونه یکیمون جشن بگیریم بعد از جشنم میخوام باهاتون صحبت کنم. منو یلدا بهم نگاه کردیم و دستامونو بهم زدیم و گفتیم اوکی

و بلاخره معلوم کردیم که جشن خونه پارمیدا اینا باشه..آخرین کلاسمون بود که زنگ خورد ..

تو راه خانه بودیم و داشتیم راه میرفتیم که یلدا گفت پارمی خوراکی یادت نره ها من دوست دالم..پارمیدا یه نگاه وحشتناک بهش انداخت و گفت پارمیو و...نه یادم نمیره خانم خانما

-پارمیدا:رسیدیم جلوی دره خونه و از بچه ها خداحافظی کردم واومدم داخل و دررا بستم راه افتادم سمت اتاقم که مامان گفت:علیک سلام

پارمیدا:بدخشید مامانی سلام خوبی؟

مامان :بله خوبم برو دست و صورتتو بشور بیا نهار پارمیدا:باشه مامان گلم الان میام

دویدم رفتم تو اتاق خوشگلم و درو بستم رنگ اتاقم آبی و روش طرح گلایه ریز به رنگ صورتی کمرنگ داره یه تخت بزرگ صورتی هم وسطه اتاقه و کنارش یه خرس بزرگ صورتی که از دیوار آویزونه و یه گیتار صورتی هم گوشه اتاقمه (قابل توجه دوستان ما هر سه گیتار داریم و میزنیم) اهمممم بایه میز آرایش صولتی ناز که روبرویه تختمه آله من عاشق اتاقم

(تو عاشق چی نیستی) پارمیدا:ساکت وجدان عزیز..خخ خواب بزار لباسمو عوض کنم یه تاپ شلوارک صورتی موهامم خرگوشی بستم

..یعنی بچه ها موافقت میکنن با اینکه خودمون سه تا بریم ویلا پریسا اینا نمیدونم والا

-پارمیدا:رفتم پائین و بعد از اینکه نهار خوردم آماده شدم تا برم مغازه راه افتادم به سمت مغازه و وقتی رسیدم وارد شدم....چهار تا پفک چهار تا چیپس و ماست موسیر،آلوموسیر،آلوچه

شیر کاکائو خریدم چون هر سه تامون عاشقشیم

».....چیپس و پفک را تو یه ظرف بزرگ ریختم و شیر کاکائو رو ریختم تو پارچ و گذاشتم یخچال تا یخ باشه...جلویه tvنشسته

بودمو داشتم فیلم میدیم که زنگ زدن رفتم درو باز کردم دیدم بله پریسا خله و یلدا چله دم درن

اومدن تو وارد پذیرایی شدیم

مامان:سلام یلدا جان سلام پریسا جان خوبین؟

پریسا:مرسی خاله خوبیم

یلدا:خوبی خاله؟؟

مامان :آره عزیزم خوبم چرا اینجا وایسادین بیاین بشینید بفرمائید خانم هایه گل

پارمیدا: نه مامان بریم بالا میخوایم جشن بگیریم ..مامان یه نگاهی کرد و گفت: باشه برین

-یلدا: از پله ها رفتیم بالا و وارد اتاق پارمیدا...

شدیم و درو بستیم

ممانتومو درآوردم...یه لباس صورتی که عکس قلب داشت روش پوشیده بودم با شلوار دمپا مشکی ..پریسا هم

تونیک بلند سفید و ساپرت مشکی پوشیده بود موهاشم بالا سرش بسته بود .....(بزارین از قیافه هامون

بگم: پریسا: چشم آبی و لبایه قلبه ای و گونه هایه برجسته با موهایه تا کمر...پارمیدا: چشم طوسی لبایه قلبه

ای..موهاشم تا رون پاش به رنگ مشکی

خودم: چشم آبی ، لب قلبه ایی، موهامم تاکمرم

رنگ مو هر ستامون مشکی بود ابروهایه هر سه تامون هم مثل هم برداشته بودیم پهن و زیبا)

یلدا: پارمی آنگ بزار برقصیم آجی

پارمیدا: باشه باشه ..پارمی رفت طرف ظبت و آنگ ساسی مانکن و گذاشت

پریسا: آهان آهان حالا قرش بده آهان آهان

پارمیدا: لیلی لیلی لیلی

یلدا: دست دست آهان آهان

-پریسا: بعد از اینکه رقصیدیم پارمیدا رفت و با یه سینی پر خوراکی اومد اول از همه چیپس و پفکامون رو

خوردیم.....داشتیم شیر کاکائو میخوردیم که پارمیدا گفت: بچه ها میخوام یه چیزی بهتون بگم!

پریسا: بگو..، پارمیدا: من فکر کردم و گفتم ما که دلمون مسافرت میخواد بیابین سه تایی بریم شمال هان میابین؟

یلدا: آخه عقل کل مامان بابا هامون چی پس هان

پارمیدا: میگی از طرف مدرسه میخوایم بریم اردو موافقین؟؟؟

پریسا: موافقم میگی داریم میریم اردو

یلدا: بگیم چند روزه خواب؟؟

پارمیدا: میگی معلوم نیست شاید یه ماه یا بیست روز...هان موافقین؟

یلدا: آخه کدوم مدرسه ایی اردو یک ماهه و بیست روزه میبره عقل کل؟

پارمیدا: میگی میبرن دیگه دارن میبرن مشهد مثلا هان چگونه؟



پریسا:خوبه پس امشب به ماماناتون بگین

یلدا:اگه زنگ بزنی به مدرسه چی؟

پارمیدا:نمیزنن برایشون برگه میاریم امضا کنن

یلدا:یوهو پریسا: آخ جون پس شب خبرشو بهت میدم یلدا پاشو بریم دیگه،

یلدا:بریم بریم خوب بای بای پارمی

پارمی: برو یلدا تا نیمودم بای

پریسا:خداحافظ عجبم بای بای .....،.....

پارمیدا:به سلامت بای بای

بعد از اینکه بچه ها رفتن منم بلند شدم و ظرفا رو جمع کردم و بردن آشپزخانه باید آماده بشم برایه شب تا مامان و بابا رو راضی کنم آره

ساعت ۹:۳۰ بود و مامان صدام کرد تا برایه شام برم از پله ها اومدم پائین و رفتم سره سفره و

کمی برایه خودم برنج کشیدم روشم یه قاشق فسنجون ریختم اومدم چه خوشمزه اس .....

دست از غذا خوردن کشیدمو گفتم:مرسی مامان جون عالی بود ....

مامان:خواهش دختر گلم سیر شدی عزیزم؟

پارمیدا:بله مامان جون سیر شدم مرسی

پارمیدا:بابا جون میخواستم با هاتون صحبت کنم اجازه هست حرف بزئم؟؟.....

بابا محسن:چرا که نه دخترم بگو چی میخوای

پارمیدا:بابایی ما میخواهیم از طرف مدرسه بریم اردو پانزده روزه میزارین برم پریسا و یلدا هم هستن برم بابا جون تر خدا.....

بابا:باشه برو ولی مواظب خودت باش خوش بگذره بهت عزیزم حالا کی میرین و کجا میرین؟

پارمیدا:دو روز دیگه میریم و میریم مشهد..

بابا:جایه خوبیه برگه کسب اجازه ندادن؟؟

پارمیدا:فردا میدن میارم امضا کنید اگه کاری ندارید برم بخوابم کاری ندارین هوم؟؟..

بابا: نه بابا جان برو بخواب شبت بخیر

پارمیدا: شب بخیر ماما شب بخیر بابا

پارمیدا: پله ها رو تند تند رفتم بالا و رفتم زیر پتو .....

-پریسا: بابا جون برم دیگه میخوایم بریم مشهد

بابا: کی میرین حالا دخترم هان؟؟

پریسا: وای خاک بر سرم حالا چی بگم دوروز دیگه بگم خوبه آره خوبه

پریسا: دوروز دیگه میریم بابا جونم

بابا علی: بسلامت خوشبگذره بهتون دختر گلم

پریسا: هوراا مرسی بابایی شب بخیر

رفتم تو اتاقم و به پارمیدا و یلدا اس دادم جور شد ... بعد از ده دقیقه جواب اومد که هر دو تاشون اجازه گرفتن و اوکی شده

-یلدا: اوهوم اوهوم بچه ها برایه فردا استرس ندارین که میخوایم بریم هان؟؟

پارمیدا: چه استرسی رضایت نامه ام درست کردیم بردیم امضا کردن دیگه فکر فردا باشین

پریسا: هورا با شاستی بلند چه عشقی کنیم

یلدا: راستی ماشین از کجا آوردین هان؟؟

پریسا: میدونی که داییم رفته فرانسه ماشینش اینجا بیکار مونده بود منم کلید خونشو داشتم رفتم سویچو از تو کشو میزش برداشتم همین

گواهینامه رانندگی هم دارم دیگه با خیال راحت ویژ ویژ میرسیم خخ ..... ُ.ُ.

پارمیدا: ماشالله به پری ماشالله به پری ....

یلدا: ماشالله ماشالله به پارمی خخ.....

پریسا: بسه دیگه کلاس شروع پاشین بریم.....

-یلدا: تو اتاقم بودمو داشتم با بچه ها تو تلگرام درباره مسافرتمون میحرفیدم که مامان صدام کرد زود از بچه ها خداحافظی کردم رفتم پائین ..... یلدا: جانم مامان کاری داری؟؟

بیا این ساکت برو لباساتو بزار توش زود باش

یلدا: باشه مامان دستت درد نکنه عجبم

مامان: هزار بار گفتم اینطوری حرف نزن برو

یلدا: رفتم تو اتاقمو لباسمو جمع کردم .....

--پریسا: لباسمو جمع کرده بودمو یه سبد خوراکی هم برداشتم که شامل (چیپس پفک، آلو،

شکلات تخته ای)، بود و قرار بود مامان یه فلاکس شیر کاکائو داغ بده ببریم هوم دوش

دالم شیر کاکائو هوم خخ.....

--پارمیدا: ماشینو از قبل طرف مدرسه پارک کرده بودیم تا بریم سوار شیم هورا جونمی جون

..... خواب بودم که مامان صدام کرد پاشو پاشو اتوبوستون نره فرودگاه جا بمونید

پارمیدا: پاشدم رفتم دست و صورتمو شستم

یونیفرم مدرسه ام رو پوشیدم، قرار بود لباسیه مورد نظرمون رو بزاریم تو کیفمون تا رسیدیم به پارک نگه داریم

بریم تو دستشویی عوض کنیم (یه مانتو لیمویی با شلوار سفید و شال سفید و یه صندل لیمویی برداشتم)

رفتم جلوی در خداحافظ مامانی خداحافظ بابا

مامان: خداحافظ دختر گلم خوش بگذره بهتون

بابا: بیا بابا جان این کارتو بگیر توش برات پول ریختم رمزشم\*\*\*\*\*اینه خداحافظ خوشبگذره

--یلدا: لباسمونو عوض کرده بودیم من (مانتو یاسی و ساپورت مشکی و شال مشکی با صندل

یاسی پوشیده بودم) و پریسا (مانتو آبیو ساپورت

مشکیو شال آبی با صندل مشکی پوشیده بود).

پارمیدا هم تیپش خوب بود .....

تو راه بودیمو صدایه ظبت زیاد بودو ما هم داشتیم کیف میکردیم یلدا داشت چیپس میخورد که گفتم: یا خدا  
نترکی یه وقت یلدا کم تر بخور آخر سر تو میتوکی یه روز بعد پارمیدا میاد به من میگه پریسا یلدا دار فانی را وداع

گفت من میگم آخیی خدا بیا مرزتش پارمیدا میگه ..... یلدا: اه بسه دیگه فهمیدم باو بیا

دیگه نمیخورم خوبه راحت شدی ایش!.....

پریسا: آره راحت شدم آخیش بمیری .....

یلدا: خیلی بیشولی خودت بمیلی فولو ...

--پارمیدا: خوابم برده بود که یکی صدام کرد پاشو پاشو رسیدیم دیگه پاشو اه !!!

پارمیدا: فهمیدم رسیدیم به ویلا دایی پریسا که رفته فرانسه او هو چه ویلایی بود پرفکت عالی

نمایه ویلا (نمایه بیرونی ویلا سفید بود و یه دره بزرگ آهنی مشکی داشت دو طرف ویلا پر از درخت و گل و سنبل بود درو که باز میکردی یه راه شنی بود که دو طرفش هم پر از گل رز و یاس بود و بعد از راه شنی یه گردیه خیلی خیلی

بزرگ بود که وسطش یه آبنا بزرگ به شکل زن بود و سمت راست اون گردی یه پارکینگ بزرگ و سمت چپ یه اسطبل بزرگ که توش شش تا اسب بود سه تا مشکی سه تا سفید آخ جون اسب) وایی پری داییت چه ویلایی داره ها ...

دره بزرگ سفید خونه رو باز کردیم سمت چپ یه آشپز خانه بزرگ ... خونه دوبرگس بود پله چوبی میخورد میرفت بالا سه تا اتاق بود چه خوشم

دو تا اتاق روبرویه هم دیگه یکی هم انتها راه رو بود و حماما دستشویی هم کنار دو تا اتاق ..... روبرویه هم بود پریسا رفت اتاق انتها راه رو رو انتخاب کرد و من اتاق سمت چپ و یلدا سمت راست \*\*\*\*\* رو تخت اتاق مشکی و قرمز دراز کشیده بودم و خیار میخوادم که پریسا از تو اتاقش صدام زد..... پریسا: پارمی پارمی بیا..

پارمیدا: اومدم باو اومدم انقدر داد نزن .....

پریسا: بیابرام مداد چشم بکش بریم بیرون بدو

پارمیدا: باشه مداد تو بده،،،،، پریسا مدادو داد دستم ..... پارمیدا: بلا اتاق سبز و سفید رو برداشتی خانم زرنگ !!!؟؟؟

پریسا: آره این اتاقو دوس دالم خو خیلی نازه

برو به یلدا بگو آماده بشه بریم ساحل و بعدشم

بریم شام بخوریم بدو خانم طلا .....

پارمیدا: رفتم به یلدا گفتم آماده شه بریم بیرون

یلدا زرنگم اتاق آبی و سفید و برداشته بود خدا

پارمیدا: پری ساعت چنده هان ؟.....،،،،،

پریسا: ساعت هفته بریم دیر شد بدو بین.....

پامونو که از دره سیاه رنگ گذاشتیم بیرون چشم چشمو نمیدید انقدر هوا تاریک بود حالا..

خوبه ساعت هفته وایی مامان جونم.....

پارمیدا:ایی بگم خدا چیکارت کنه یلدا پیاده روی چی بود دیگه تو این تاریکی هان دختره....

یلدا:بخشید خو حواسم نبود بخشید.....

پریسا:بس کنید دستامونو بدیم به هم را میریم

پارمیدا تو هو چراغ گوشیتو روشن کن سریع

پارمیدا:ده قدم از ویلا دور نشده بودیم که یدفعه صدایه خش خش اومد و یه نور هم پیدا

کم هم دیده شد.....یلدا:وایی مامان این چی بود

پارمیدا:فکر کنم حافظ شیرازی بود نه پریسا؟

پریسا:خخ بس کن میترسه گ\*ن\*ا\*ه داره

پارمیدا:دوباره راه افتادیم که .....

یدفعه از پشت بوته ها یه صدایی بلند شد

زدم تو سره یلدا و گفتم یعنی خاكا خاك تو اون

سرت دو کامیون این چه کاری بود هان دختره....

یلدا:اا چی میگی ببند بابا صدا از پشت بوته بود

پریسا:بچه ها اینجا تاریکه و ماهم راه رو گم کردین من حتی قیافه شما رو الان نمیتونم ببینم

خیر سرتون گوشه هاتونم که شارژ نداره باز خوبه به مامان اینا زنگ زدیم ....همین اول کاری

گند زدیم بیایی الان همین جهتو مستقیم بریم هان؟؟ .....یلدا:آره بریم فکر خوبیه بنظرم

پریسا:راه افتادیم که یدفعه صدایه.....

پارمیدا:آخ آخ آخ بگم چی نشید دماغم نصف شد

یلدا:خخ خخ آخ خدا مردم از خنده

پارمیدا:ببند دهنو تا نیومدما گفتم ببند اا

یلدا:باشه باشه دیگه نمیخندم بریم بریم

پریسا:راه بیفتین خیر سرمون بدویین راه ویلا هم که گم کردیم چراغایه خونه هم که خرابه

فردا باید یکی رو بیارم درست کنه اینطوری نمیشه که بدوین اه خدا آخه این چه بدبختی بود اه!!.....پارمیدا: تو راه بودیمو تقریبا چشمامون به تاریکس عادت کرده بود که یدفعه دیدیم صدابه فریاد می آد ..هر سه خشک شدیم

سره جامون که دوباره یکی فریاد زد کمک کمک

من دویدم به سمت صدا که بچه ها داد زدن: کجا برگرد .....ولی من همینطوری میدویدم احساس بدی داشتم و فهمیدم بچه ها هم پشتمن یدفعه دو نفر دیدیم که ینفرو گرفته بودن تو بقلشون .....

پارمیدا: وایی چی شده آقا خدا مرگم بده ....

پسر: خانمون آتیش گرفته بود اومدیم کمک پیدا کنیم که تو اینجا گم شدیم و مار پایه دوستمو گزیده حالش خیلی بده .....

پریسا: ما هم راه خونمونو گم کردیم ورش دارین بریم به این سمت شاید ویلامونو پیدا کردیم

یه پسر دیگه: خیلی ممنون خانم خیلی ممنون

یلدا: این چه حرفیه آقا بدوین دیگه تا دیر نشده

مردو گرفتن بقلشون ولی معلوم بود خیلی سنگینه همیچین نفس نفس میزدن که چی

بلاخره ویلايه... پیدا کردیم و رفتیم تو خونه

بزارینش رو مبل من زنگ بزنم دکتر بیاد

پسر: آخه کدوم دکتری کیاد تو این نقطه پرت

یلدا: آره ویلامون خیلی جاش بده

پریسا: بزارینش رو مبل دیگه چرا وایسادی...

پسر: آهان حواسمون نبود .....

پارمیدا: پسره رو گذاشتن رو مبل پاش وضعش

افتضاح بود و باید زود بهش رسیدگی می شد

با هزار تا بدبختی پسرا بلد بودن که چیکار کنن

پاشو خوب کردن و بستن .....

پریسا: خواب دیگه دیر وقته شما پائین بخوابید

من برم پتو متکا بیارم براتون حال دوستتون بده و همیشه الان جایی برید.....

پسر: خیلی ممنون خانم بزارین اول خودمون رو معرفی کنم خدمتتون .....من یاشار هستم و اینم دوستم(به سمت چپ اشاره کرد)ساشا و اینیم که پاش ومار گزیده اسمش راشا هستش

یلدا:خیلی خوشبختیم من یلدا هستم و ایشون

به (سمت راستش اشاره کرد) پارمیدا هست

و ایشون هم که پیش مبل وایسادن پریسا

یاشار:شما هم دوستین با هم؟؟

یلدا:بله ما با هم دوست هستیم.....

پریسا رفت پتو متکا برایشون آورد و تلویزیون رو روشن کرد و نشست جلوش و صداشو کم کرد .....پریسا:لامپ هایه حیاط باید درست بشه فردا میرم یکی ذو میارم تا درستشون کنه

ساشا:وایی یاشار انقدر گشمنه که چی دارم می میرم از گشنگی تو چی؟؟ یاشا:منم همینطور

یلدا:ببخشید آقایون ما خیلی گشمنونه میخوایم غذا درست کنیم شما هم میخورید؟؟

یاشار:زحمتتون میشه نه مرسی

ساشا:ببند دهننتو گشمنه ها

یلدا:خخ اشکالی نداره برایه شما هم درست میکنم پریسا بیا کمک مرغ درست کنیم بدو

پارمیدا:خوبه موقع اومدن مرغ خریدیم

پریسا:آره خوبه خریدیم وگرنه.....

رویه میز شام رو چیدیم و نشستیم و خوردیم و

ما وبعد از جمع کردن سفره ما دخترا رفتیم بالا

جیش ب\*و\*س لالا

پریسا:خوب آقایون بنا به دلایلی که خودتون میدونید ما نمیتونیم شما رو اینجا نگه داریم

پس اگه موردی نداره از اینجا برید ممنون میشم

ساشا:آخه ما که خونه ایی نداریم.....

پارمیدا: آقايه محترم شما خوب ميدونيد كه نيميشه اينجا بمونيد سه تا دختر با سه تا پسر غريبه تو يه خونه اصلا خوب نيست درك كنيد

راشا: خواب ما ميتونيم به شما نظري بديم كه فكر نكنم براي شما بد باشه و به سود شماست

پريسا: (ايش اينم خوب شده زبونش دراز شده)

چه نظري آقايه محترم بفرمائيد؟؟

راشا: اينكه ما از اين جهت كه شما خيالتون راحت باشه كه با شما كاري نداريم براي موندنمون يه چك سفيد امضا شده ميديم چطوره هان فكر نكنم بد باشه؟؟

پريسا: بايد با دوستان صحبت كنم.....

ساشا: بله بفرمائيد بريد صحبت كنيد.....

پريسا: (با بچه ها رفتيم يه گوشه وايساديم و شروع كرديم به حرف زدن) بنظرتون تصميم

عقلانه اي هستش؟؟!!!!

پارميدا: بنظر من كه خوبه قبول كنيم هان؟؟

يلدا: آره خوبه ولي زياد بهشون رو نديدا

پريسا، پارميدا: بايد فكر امونو بكنيم خو

يلدا: خاك بر سره هر دو، تاتون بريد بگيد قبول

كرديم خو ديگه چرا وايسادين اينجا هان؟؟

پريسا: خوب باشه ميرم ميگم با اجازه بزرگتر بله

يلدا: تو غلط ميكني بدو برو بگو باشه قبوله ولي

اول چكو بدين بعدش بمونيد آقا يون

پريسا: خو باشه من رفتم بگم..... من رفتم و به پسرا گفتم و اونا هم به ما يه چكه سفيد دادن

خخخ چه خوبه عالي شد حالا.....

يلدا: تو حياط زير درخت نشسته بوديم امروز روز دوم بود كه شمال بوديم و قرار بود بريم دريا

آلوجم كه تمام شد گفتم بچه ها بريم ديگه!!



پریسا: یعنی اینارو تو خونه تنها بزاریم؟؟

پارمیدا: دیوونه ما که ازشون چک داریم نگران چی هستی تو پاشو بریم آماده بشیم بریم

(خلاصه: به اتاق رو دادیم به پسرا)

رفتم تو اتاق خودم و پریسا.. ست صورتی سفید زدم... یلدا بدبخت هم اتاق آخری رو برداشت خودش تنهایی  
خنخ.....

دیدم پریسا ست نارنجی و مشکی زده و یلدا

ست بنفش و مشکی زده ،.....

وقتی داشتیم میومدیم بیرون دیدم پسرا رویه راحتی لم دادن و دارن فوتبال نگاه میکنند

مبین تر خدا چقده پرو هستن.....

لب دریا رو شنا نشسته بودیم که پریسا گفت:

من میرم تو آب کسی نمیداد ببینید کجا بهتونو آوردم هیچکس نیست راحت باشید..

پارمیدا: پریسا راست میگفت مورچه هم راه نمیرفت صدایه موج هایه دریا بهم آرامش میداد

یلدا: بچه ها نمیدونم چرا نسبت به این ویلا به

احساسی دارم یجوریم اصلا.....

پریسا: منم همینطور دایی به مامان گفته بود هیچکس نباید به اون ویلا بره .....

پارمیدا: خاک بر سرت پس چرا ما اومدیم هان؟

پریسا: چیزی نیست بابا نترسین خن پاشین بریم

آب بازی کنیم پاشین..... بعد از بازی رفتیم بگردیم .....

\*\*\*\*\*

پسرا---راشا: بچه ها دخترایه خوبین نه؟؟

ساشا: آره خیلی خوبن ولی شیطون نه؟؟

یاشار: آره ای گفتم شیطون خیلی زیاد.....

ساشا: من میرم حمام پائین بهمون گفتن اونجا بریم حمام شما نمیرید.... راسا: چرا تو برو ما هم بعدا میریم پشت ویلا چه استخریه دیدین؟؟

ساشا: آره حالا یه روز میریم من برم حمام .....

بعد از اینکه از حمام اومدم به بچه ها گفتم بریم گردش بعدم بریم شام بخوریم بیرون نمیدونم چرا از اون موقع ای که به این ویلا اومدم یه احساس خواستی دارم خدا میدونه هییی

\*\*\*\*\*

دختر!----یلدا: وایی خیلی کیف داد بریم شام بخوریم؟؟..... پریسا: باشه بریم.....

پریسا: من لازانیا میخورم شما چی؟؟

یلدا: پارمیدا: ماهم همینطور لازانیا میخوریم

پریسا: آقا سه تا لازانیا ممنون میشم

مرد: بله چشم همین الان میارم خدمتون.....

یلدا: امم خوشمزه اس عالیه پرفکت وری گود

پارمیدا: اه چقدر حرف میزنی شامتو بخور

پریسا: بعد از اینکه شاممون رو خوردیم حرکت کردیم به سمت ویلایی که نمی دونستیم میخواست برایه ما چه آیینده ایی رو رقم بزنه

..... پارمیدا: شب چله یزره تخمه بده بهم

یلدا: بیا بگیر دختره ..استغفرالله

پارمیدا: مرسی عجم جبران میکنم

یلدا: تو ببندی اگار جبران کردی عزیزم...

پارمیدا: باشه زیپ را به صورت ملایم می کشم

یلدا: آفرین آورین دختر گل آروم بکش.....

پارمیدا: داشتم پفک میخوردم که یدفعه پسرا اومدن تو بعد از احوال پرسیدو اینا گفتم: بچه ها خوابتون نمیداد..... پریسا: چرا من خوابم میاد بریم بخوابیم خسته ام تو نمیایی یلدا جونم؟

یلدا: چرا عزیزم ظرفارو جمع کنم میام شما برید

پارمیدا: من و پریسا رفتیم و لباس خوابمون رو پوشیدیم و گرفتیم خوابیدیم آخی من لالا دوش

یلدا: بچه ها رفتن بخوابن ومنم رفتم تا ظرفارو جمع کنم خیلی خسته بودم پسرا هم رفته بودن بخوابن .....رفتم تو اتاق و دراز کشیدم رو تخت

داشت چشمم گرم می شد که احساس کردم

یه صدایی از کمد در می آد خیلی ترسیدم ولی پیش خودم گفتم حتما همونه که همیشه مامان میگه وسایلا قلنج دارن و میشکنن قلنجشونو

با یادآوری مامان لبخند به لبام نشست و خوابم

برد آخی چه خواب شیرینی .....

صبح که بلند شدم رفتم از تو کمد یه شال بردارم

وقتی دستم به دستگیره کمد خورد یخ کرد

دستگیره یخه یخ بود پیش خودم گفتم خواب

میشه دیگه مگه چیه شالو برداشتمو دره کمدو بستم و رفتم پایین دیدیم بچه ها دارن صبحانه میخورن نشستم کنار یاشار چون اونجا خالی بود و شروع کردم به خوردن کره مربا اممم

ساشا: پارمیدا موافقی بریم والیبال بزنیم؟

پارمیدا: آره خو ولی میخواستیم بریم استخر

ساشا: حالا یه روز دیگه میریم میابین والیبال؟

پارمیدا: آره میاییم بریم لباسمونو عوض کنیم

بعدش میایم .راستی شما توپ دارید مگه؟

راشا: آره دیروز تو راه خریدم .....

یلدا: وسطایه بازی بودیم که من پام لیز خورد

و افتادم تو استخر پارمیدا دستشو داد کمکم

کنه که دستشو کشیدم افتاد تو آب...همه بچه ها اومدن تو آبو کلی بازی کردیم و قرار بر این شد

از این به بعد اکیپ شش نفره بشیم و با هم بریم

بیرون .....سر تا پامون خیس بود همگی

رفتیم تو خونه بعد از تعویض لباس حرکت کردیم به سمت دریا تا کلی کیف کنیم.....

رو شنا راه میرفتیم شش نفرمونم که پریسا گفت:من دلم خرید میخواد بریم خرید خو دیگه

راشا:منم موافقم بریم بچه ها شما میایین

ساشا:نه پس نمیایم میایم دیگه بریم

پریسا:(ماشین پسرا آتیش گرفته بود وقتی که خونشون آتیش گرفته بودن بخاطر همین یه ماشین اونم شاستی بلند مشکی داشتیم )

منو و یلدا نشستیم جلو و بقیه پشت و راشا هم که راننده بود دیگه چون صندلی بزرگ بود مشکی نداشتیم وادیت نمیشدیم آره خخ

پارمیدا:داشتیم تو بازار راه میرفتیم که چشمم

یه گردنبند رو گرفت که تو عطیغه فروشی بود

رفتیم تو و گفتم آقا از اون گردنبند چند تا دارید

مرد پیر:دخترم این گردنبند خیلی قدیمیه و یه رازهایی در موردش هست و از این گردنبند شش تا هست میخوایی رازشو بهت بگم.دخترم؟؟

پارمیدا:آره آره بگیرد تر خدا.....

مرد پیر:باشه دخترم بیاید اینجا بشینید

پارمیدا:ما که نشستیم پیرمرده رفت دره مغازه رو بست اومد نشست جلومون و شروع کرد به

گفتن راز این گردنبند زیبا و عطیغه

پیرمرد:خیلی وقت پیش یه مرد اینو آورد داد به من و گفت این گرنبد باید به شش نفر که پیش هم هستن داده بشه ....و اینکه یه کمدی هست که اگر یکی حالا هر کدوم از این گردنبند ها توش قرار بگیره از سطح دیوار کمد تبدیل به یه آینه میشه که آدم ها میتونن از توش عبور کنند و به یه دنیا دیگه میرند که هم سختی داره و هم خوبی اگه بتونی در مقابل سختی هاش وایسی

به خوبی هاشم میرسی این رازه گردنبنده میخواینش عزیزان دلم شما هم شش نفرید

راشا:هه امکان نداره ولی گردنبندایه خوشگلین

پارمیدا: معلومه که دروغه ولی همشو میخوام

یاشار: کی راضیه بخرتشون هان؟؟

یلدا: من به عنوان یه دوست میخرمو بهتون هدیه میدم حاج آقا لطفا هر شش تاشون رو بدید ممنون میشم

.....

\*\*\*\*\*

پسرها-----راشا: بعد از اینکه یلدا گردنبندا رو گرفت همونجا همه انداختیم گردنمون و یه حس جالب این بود که دوست نداشتیم درش بیاریم

وقتی خواستم درش بیارم دستم می لرزید و حالم بد شد.

ساشا: پارمیدا میخواییم بریم جنگل آماده شین بریم بی زحمت خوراکیم وردارین مرسی

پارمیدا: باشه پس ما بریم آماده بشیم

یاشار: دخترها رفتن بالا تا لباس هاشون رو عوض کنند و ما هم رفتیم آماده بشیم

\*\*\*\*\*

دخترها----یلدا رفتم تو اتاق و یه مانتو کرمیو شلوار مشکی پوشیدم اومدم شالمو وردارم که دیدم گردنبنده داره گردنمو اذیت میکنه درش آوردمو انداختمش تو کمد این بگم که حالم کمی بد شد

انگار یه جور علامت بود که نباید درش بیارم

شالمم ورداشتمو کتونیا رو پوشیدم و رفتم پایین پیش بچه ها.....

\*\*\*\*\*

پسرها-----راشا: از تیپ خودم خیلی خوشم اومد یه شلوار ورزشی سفید با یه تیشترت سفید که ست خود شلوار بود گرم کنشم بستم درو کمرم

برگشتم دیدم به به این دوتا که از منم بهترن خ

ساشا مثل تیپ من فقط رنگ مشکی و راشا طوسی یعنی قشنگ با من ست کرده بودن دیگه

ولی فقط منو یاشار عینک زده بودیم رو موهامون و ساشا زده بود راه افتادیم سه تایی به سمت ماشین که دیدم اوه اوه دخترها که دیگه

ترکوندن یلدا ست کرم مشکی و پارمیدا ست طوسی و پریسا قرمز زده بود یعنی اصلا

هر شش تامون شده بودیم هلو تا بپریم تو گلو

\*\*\*\*\*.....

دخترها-----پریسا: داشتیم بازی میکردیم که اونجا با سه تا دختر آشنا شدیم نیلوفر و بهار و

فاطمه چقدم دخترهایه خوبی بودن و قرار شد

شیش تا دخترا باهم بازی کنیم مشغول بازی بودیم که پسرا صدامون کردن تا بریم بگردیم

ما هم شماره دخترا رو گرفتیم و شمارمون رو دادیم بهشون تا باهم در ارتباص باشیم آره خخ

پارمیدا: زیر سایه درخت نشسته بودم که ساشا داد زد: بیاین جوجه آماده شد .....به به جوجه دوش دالم دوییدم

رفتم پیش بچه ها و باهم جوجه ها رو خوردیم و چقدم کیف داد این وسطم هی ساشا شوخی میکرد و ماهم

ترکیده بودیم از خنده

پسرا تو راه با دو تا پسر آشنا شدند به نام علیرضا و آریین علیرضا خیلی پسر خوبی بود وبا

ما خیلی زود صمیمی شد .....

پریسا: بچه ها موافقین یه جشن بگیریم همینطوری و دوستایی که باهاشون آشنا شدیم

هم دعوت کنیم موافقین همین امشب خوبه نه؟

راشا: خواب شامو چیکار کنیم هان؟!؟!

پریسا: پیتزا میگیریم خیلی هم خوبه با لازانیا

ساشا: من که موافقم علیرضا و آریینم دعوت میکنیم شما کیارو دعوت میکنید ها؟

پارمیدا: ما هم فاطمه و نیلوفر و بهارو دعوت میکنیم خیلی هم دخترایه خوبین خوب؟؟

یاشار: نه تر خدا ول کنین بابا حوصله دارینا

یلدا: یاشار راست میگه ول کنین تر خدا من که نیمام حوصله موصله ندارم بابایا

پریسا: آره اصلا ولش پاشین بریم بخوابیم ....

یلدا: دره اتقو باز کردم شالمو در آوردم و دره کمد و باز کردم که یدفعه یه نوری چشممو زد

خیلی ترسیدم سردم شد به سرعت از اتاق خارج

شدم و جیغ میزدم .. پریسا: چی دیدی یلدا هان؟

یلدا: وقتی که دره اتاقو باز کردم نور زیادی از تو کمد خارج شد و سوز بدی اومد که تنمو لرزوند

ساشا: بچه ها من یه حسی دارم باید بیشتر مراقب باشیم دیگه اینطوری همیشه

راشا: باید هممون تو یه مکان بخوابیم اینطوری

خطرناکه پاشین همه بریم تو اون اتاق بزرگه دخترا سمت راست و پسرا چپ میخوابیم

پریسا: نه نه عمرا ابد هر کی بره اتاق خودش

ساشا: پس یلدا کجا بره هان پریسا!!؟

یاشار: منو و پریسا میریم ساحل زود برمیگردیم... به بچه ها علامت دادم که حالش خوب نیست میرم باهاش حرف بزنم.....

یاشار: یلدا خوبی نترس من پیشتم باشه!!؟

یلدا: خیالاتی شدم حتما من برم اتاقم تا کمی بخوابم تو نمیخوابی بیایی ویلا!!...!

یاشار: چرا چرا میام بیا باهم بریم..

پارمیدا: یلدا رفت تو اتاقش و خوابید و ما هم رفتیم و گرفتیم خوابیدیم

پریسا: اه پاشو پارمیدا بسه دیگه چقدر میخوابی

پارمیدا: خو باو پاشدم ایش

یلدا: وقتی از خواب پاشدم به دور و اطرافم نگاهی انداختمو گفتم بزار به بچه ها بگم مهونی کوچولو بگیریم حوصلمون سر نره ....

یلدا: میگم پریسا بیاین امشب مهونی کوچولویی که گفتیو بگیریم هان چطوره!!؟

پریسا: باشه من که حرفی ندارم موافقم پس باید بریم خرید پاشید پاشید دیر میشه ها زودتر

راشا: من میرم ماشینو روشن کنم تا شما بیاین

پارمیدا: تو یه رستوران بودیمو داشتیم برایه شب سفارشه لازانیا و پیتزا میدادیم که راشا گفت: پس شب من خودم

میام میگیرم شما نمیخواد بیارین... پارمیدا: همه سوار ماشین شدیمو بعد از کمی خرید میوه و سنیچ رفتیم لباس بخریم.....

ساشا: دخترا که دیگه کله پاساژو گشتن تا یه لباس خریدن و ما هم لباس داشتیم با اینکه تعدادمون کم بود ولی قرار بود بترکونیم حسابی

.....پریسا:لباسمو که قرمز دکلمه بود پوشیدم با کفشایه قرمز پاشنه بلندم و به پارمیدا گفتم بیاد آرایشم کنه و موهامم درست کنه ...چشمامو که باز کردم دیدم برام مداد خیلی قشنگ کشیده

ویه رژ قرمز ناز زده که کلی خوشم اومد و چون سایه دوست نداشتم فقط کمی با دستم سایه مشکی زدم که اصلا دیده نمیشد و موهامم که باز و سشوار کشیده بود دست پارمیدا درد نکنه

یلدا شیطونم یه تاپه دکلمه مشکی با دامن کوتاه مشکی با ساپورت پوشیده بود یه رژ لب که رنگش به مشکی میخورد زده بود و موهامم گوه ایی بسته بود خیلی ناز شده بود

خود پارمیدا هم یه بلیز مردونه سفید با شلوار جذب مشکی پوشیده بود و ساس بند هم داشت

موهامم پربشون دورش باز بود با کفشایه مشکی ناز و یه رژ صورتی هم زده بود

هممون خوشگل کرده بودیم که یدفعه دیدم شادی و رویاونیلوفر اومدن تو اتاق و پریدن بغلم

شادی:وایی سلام بر آجی خول خوبی؟!

پریسا:مرسی چه خوشگل کردی آورین آورین

پریسا:شادی خیلی خوشگل بود ویه سارافون طوسی خومل پوشیده بود با ساپورت مشکی

ورژ صورتی زده بود.....

پریسا:شادی خیلی ناز شدی بلا.....

شادی:بله دیگه ما اینیم دلت آب شه حسود خخ

پریسا:یعنی خاكا خاك بر..منو حسودی؟؟؟

شادی:نه خو اصلا ولش بریم پائین دیگه ایش

یلدا:به به اومدین خوشگلا بیابین بریم پائین

رویا:بریم بریم آخ جون زود باشین دیگه

پریسا و یلدا و پارمیدا:یعنی خاكا رویا خاك بر...

پارمیدا:بعد از اینکه رفتیم پائین رفتیم برایه همه شربت آوردم...مشغول خوردن شربت بودم که

یلدا گفت:به راشا بگو بره غذاهارو بگیر دیر میشه ها الان وقتشه دیگه بره برو بگو زود!!

پارمیدا:باشه من میرم بهش بگم کجاست

یلدا:اونها رو مبل روبروییت نشسته ها خنگول



پارمیدا:خو باشه باو جوجو ایش خول و چل

یلدا:بدو ببینم برو بگو بهش خل و چلم خودتی دختره پرو

پارمیدا:نیام براتا بزئم لهت کنم الانم میرم میگم شب چله

یلدا:ببند پارمی دهنو ها حوصلتو ندارم ایش اه اه

پارمیدا:پارمی هفت .....دیگه نشنوما افتاد دختره؟؟؟

یلدا:باشه باشه چشم تو برو به راشابگو تا دیر نشه

پارمیدا:راشا پاشو برو غذاها رو بگیر تا دیر نشده پاشو مهمونا گشنشونه راشا؟؟؟

راشا:خوب بابا الان میرم یکی بیاد با هم بریم

پارمیدا:الان به آرین میگم بیاد با هم برین پاشو

یلدا:راست میگی نیلوچند بود حالا قیمتش

نیلو:نگا خیلی لباسه شیکی بود قیمتش\*\*\*\*\* بود

یلدا:عکسشم که خیلی نازه آدرسشو بده فردا برم بخرم با بچه ها بریم.....

نیلو:برین به این آدرس یادداشت کن عزیزم

یلدا:مرسی حالا شاید برم معلوم نیست خخ

نیلو:خاک دختره...استغفرالله هی من گشنمه

علیرضا:خانما شام رسید بیابین دیگه

رویا:آخ جون بریم شام بخاریم خیلی گشنمه

پارمیدا:همه غذا ها تمام شد مخصوصا لازانیا

که بچه ها تا گذاشتم سره سفره غارتش کردن

علیرضا:خیلی ممنون بچه ها خیلی خوش گذشت خوب دیگه ما بریم خداحافظ دوستان

شادی:ماهه دیگه بریم فعلا دوستان گلم

یلدا:به سلامت همگی خیلی خوش گذشت

پارمیدا:بریم تو بچه ها دیگه هوا تاریکه

ساشا: آره بریم تو بدویین بچه ها .....

یاشار: بنظرم فردا صبح زود بیدار شیم بریم لبه ساحل اسب سواری با اسبا شما بلدین؟؟

یلدا: من که نه بلد نیستم میتروسم خو

یاشار: خودم بهت یاد میدم یلدا ترس نداره که

یاشار: بقیه همه بلدن اسب سواری؟؟

پریسا: منو و پارمیدا که بلدیم پس فردا میریم صبح بریم لبه ساحل دیگن آره؟!؟!!

یاشار: آره پاشین بریم بخوابیم که خسته ایم

یلدا: داشت خوابم میبرد که یدفعه فهمیدم هنوز لباسامو عوض نکردم بعد از اینکه لباسامو عوض کردم رفتم زیر

پتو و زنگ زدم به مامان. بوغ بوغ بوغ بوغ بوغ مامان: سلام دختر گله مامان خوبی عزیزم چه خبرا خوش

میگذره؟؟

یلدا: آره مامان جون خوبم بابا خوبه خودت خوبی مامانی چه خبرا هوم؟!؟!؟!!

مامان: هیچی دخترم باباتم خوبه منم خوبم گلم

یلدا: آهان زنگ زده بودم حالتو بیرسم کاری؟؟

مامانی: نه دخترم برو بگیر بخواب دیر وقته

یلدا: باشه مامان شب بخیر خوب بخوابی

مامان: شب تو هم بخیر مواظب خودت باش گلم

یلدا: بعد از اینکه با مامان حرف زدم لالا کردم

---پارمیدا: خو من مگه مانتو بده یلدا؟؟

یلدا: نه سفید و شیکه چیش بده به این قشنگی

پارمیدا: راشت میگیا بزار باهاتش یه شلوار دمپا

بیوشم اینطوری بهتره نه؟؟

یلدا: نه خیر خنگول یه شلوار جذب بیوش جلویه پاتو بگیره میخوایی سواره اسب بشی

پارمیدا: راشت میگیا آره همین جذبه خوبه بریم

یلدا: هوی کجا لباسایه من چطوره خوبه

پارمیدا: نه صورتی خیلی قشنگه بریم

پریسا: خو حالا که اینطور شد ماله منم خوبه

پارمیدا: بنظر من که قشنگه مانتو مشکی بریم!!

پریسا: آره دیگه بریم پیش به سویه اسب سواری

ساشا: خوب همه برن پیشه اسباشون وایسن

پارمیدا: مگه مسابقس میخوایی برات پرچم تکون بدم اینطوری خوب میشه ها

ساشا: نخیر نمکدون خو حالا شوار شید تا بریم

یلدا: همه سوار شدن ولی من همینطور موندم

یاشار: نگا منو نگاه کن آروم پاتو بزار آهان حالا

اونکی پاتو بیار بالا آهان آفرین حالا بشین خوبه

راشا: خوب یاشار بهش یاد دادی که درست؟؟

یاشار: آره قشنگ بهش یاد دادم بریم اه؟؟!

پریسا: پیش به سویه ساحل یوهو خخ.....

پارمیدا: هممون سوار اسبا بودیم و در راه بودیم

همچین مردم با تعجب نگاه میکردن که چی انگار گودزیلا دیدن خخ آخ خدا مردم از خنده

یاشار: لبه ساحل با اسب خیلی مزه میده آخیش

راشا: هیی سریع تر چقدر آروم میایین شماها

پریسا: فهمیدیم بلدی بخدا فهمیدیم راشا

ساشا: ای گل گفتی پریسا خخ بچه ها دیگه برگردیم تا هوا تاریک نشده .....ُ.....

پریسا: رسیدیم و بچه ها اسبارو بردن تو استبل

و ماهم رفتیم تا شام ماکارانی درست کنیم

یلدا: خوشمزه شده پریسا خیلی استرس دارم

پریسا: مگه برات داره خواستگار میاد خاک

یلدا: اه حالا بگو ببینم خوشمزه اس یا نه پریسا؟

پریسا: چرا خیلی خوشمزه اس امم آفرین بهت

یلدا: جانه من مرسی نمکش اندازه اس؟؟

پریسا: آره عزیزم اندازه اس خوشمزه اس...

یلدا: خو پس ظرفارو ببر تا شامو بیارم باشه

پارمیدا: من میبرم آجی تو شامو بیار پریسا بیا

پارمیدا: ظرفارو بردم چیندم تا یلدا غذا رو بیاره

یلدا: غذارو آوردم و گذاشتم رو میز خوب بکشید

ساشا: امم آفرین چه خوشمزه اس وایی قارچ

یاشار: خیلی خوشمزه اس دستت درد نکنه آخه میدونی ما سه تا عاشقه قارچیم خیلی خوبه

یلدا: خواهش میکنم نوش جان .....

پریسا: اه بسه دیگه حرف بخورید سرد شد غذا

ساشا: شامو خوردیم بریم حیاط بشینیم نه؟؟

پارمیدا: آره خیلی کیف میده بریم بشینیم زیره اون درخت بزرگه خیلی خوشگله هان؟؟

راشا: آره خوبه میریم همونجا میشینیم .....

پارمیدا: بعد از اینکه شامو خوردیم رفتیم حیاط زیر درخت زیرانداز انداختیم و نشستیم

راشا: چایی آوردی پریسا خیلی مزه میده؟؟

پریسا: آره آوردم راستی از اون موقع ای که چراغا حیاط رو درست کردیم همجا روشنه خیلی خوبه اینطوری

میخورید چایی بریزم؟؟

راشا: آره به لیوان برابه من بریز دستت درد نکنه خیلی دوست دارم چایی

ساشا: این راضیه من بمیرم ولی چایشو بخوره تو این هوا بخدا هییی

یاشار: خخ راست میگی ساشا چرا این راشا اینطوریه عشقه چایی داره

ساشا: خدا میدونه خخ خوب چاییتو بخور که سرد شد داداش جون

یاشار: مرسی داداش دستت درد نکنه قند بدم بهت میخوری؟؟

ساشا: نه په میخوام تلخ بخورم قندو بده بابا بخوریم یخ کرد

یلدا: پاشین ببینم یه وسطی بازی کنیم حوصلم پوکید فقط نشستین ای بابا پاشین دیگه

یاشار: آره پایشن والیبال نه وسطی والیبال بهتره

یلدا: حالا هر چی فقط پاشین بازی کنیم ....

ساشا: یه پنجه زدم و توپ رفت طرفه پارمیدا هم یه آبشار زد و به نفع ما شد.....

پارمیدا: هورا هورا ما بردیم هورا دلتون آب بشه

ساشا: خواب بریم بخوابیم دیگه دیروفته

پریسا: آره بریم خسته شدما بدنم کوفتس

ساشا: راشا و یاشار وقتی به نوبت حموم رفتن منم بعد اونا رفتم یه دوش گرفتم آخیش

یلدا: آخ کمرم آخ پام آخ دستم آخ بدنم کوفتس

پارمیدا: بگیرین بخوابین خوب میشین اه

خوابم میاد یلدا برو تو اتاقت دیگه اه ای بابا

یلدا: باشه من برم اتاقم بخوابم بای بای

یلدا: میترسیدم دره کمدمو باز کنم بخاطر همین از اون موقع تا حالا دره کمدمو باز نمیکردم

رفتم زیره پتو با هزار تا فکر خوابم برد آخیش

پارمیدا: قوقولی قوو قوقولی قوقو

پریسا: پارمیدا بگم چی نشی این چه زنگیه آخه

پارمیدا: دوش دالم به تو چه اصلا پاشو دیگه

پریسا: باشه بیدار شدم راحت شدی اه

پارمیدا: آره راحت شدم پاشو بریم صبحونه بخوریم پسرا صبحونه درست کردن پاشو اه

پریسا: من برم صورتمو بشورم تو هم برو و یلدا را از خواب بیدارش بکن لطفا

پارمیدا: باشه منم رفتم اونو بیدار کنم

رفتم نشستم رو تخت یلدا و با پر و هی می کردم تو دماغش و اونم چند بار عطسه کرد فکر کنم بو خورد که منم  
پاشد یدونه زد تو سرم

یلدا: اه چرا تو انقدر اذیت میکنی دختر هان!!!

پارمیدا: چون دوست دارم پاشو بریم صبحونه بخوریم بعدشم بریم دریا شنا کنیم پاشو

یاشار: با قایق بریم وسط دریا بعد ببریم تو آب شنا کنیم موافقین عمقش زیاده خیلی خوبه؟؟

یلدا: آره من که خیلی دوست دارم بریم خوبه

پریسا: خو اینجور که معلومه ما موافقیم

یاشار: ماهم موافقیم دیگه خودمون پیشنهاد دادیم دیگه نمیتونیم موافق نباشیم من برم یه قایق اجاره کنم پاشید  
بریم چرا نشستین

یلدا: تو قایق بودیم وبه وسط دریا رسیدیم که دیگه راشا قایقو نگه داشت .....

راشا: خوب خانما بیرین پایین و همینطور آقایان

پارمیدا: تو آب درحاله شنا کردن بودم که احساس کردم یه نفرمون نیست وایی خدا پریسا نیست کجاست اون از  
غرق شدن میترسید یا خدا داد زدم ساشا ساشا پریسا نیست یا خدا کجاست یعنی آجی کجایی

ساشا: یلدا و پارمیدا گریه میکردن و ما هم دنبال

پریسا میگشتیم که یدفعه احساس کردم یه جسمی داره میره ته آب پارمیدا چون شناس خوب بود پرید تو آب و  
پریسا رو آورد بالا

راشا: اصلا روز خوبی نبود الان تو خونه بودیمو تازه از بیمارستان برگشته بودیمو حاله پریسا

خوب شده بود ولی یه ترسی هنوز داشت

یلدا: من برم شام کمی کوکو درست کنم میخورد

یاشار: هرچی درست کنی میخوریم مرسی

یلدا: باشه پس من برم شامپ درست کنم

ساشا: یلدا که رفت غذا درست کنه ما هم نشستیم جلویه تلویزیون تا فوتبال نگاه کنیم

و پارمیدا و پریسا هم رو راحتی نشستند بودن ولی پریسا همیشه گفت دراز کشیده بود و روش یه پتو کلفت کشیده شده بود

یاشار: ایول چه گلی زد تر خدا نگا کن راشا..

راشا: آره وجدانی دمش گرم چه گلی زد نیما

ساشا: چه بازیکنیه من خیلی دوش دارم ایول

پارمیدا: شامو که خوردیم یه زره گل یا پوچ هم بازی کردیم بعدش رفتیم تا لالا کنیم همگی

یلدا: رفتیم تو اتاق که و اصلا حواسم نبود به سمت کمد حرکت کردم و درشو باز کردم چیزی که میدیم و باورم نمیشد یه محیطه خیلی سیاه

که نزدیک بود سکنه کنم جیغ زدم خونه از همیشه تاریک تر بود بچه ها ریختن تو اتاق و وقتی این منظره رو دیدن دهنشون باز مونده بود و من فقط جیغ میزدم گلووم دیگه گرفته بود

راشا رفت طرفه کمد که یدفعه دره کمد بسته شد یا خدا مگه میشه دیگه جیغ نمیزدم همه به هم نگاه کردیم و راشا گفت: من از اولم به این خونه یه حسی داشتم .....

یلدا: پاشین بریم مغازه عطیغه فروشیه پاشین

یاشار: الان این وقته شب کجا پاشیم بریم

یلدا: گفتم پاشین آماده بشین همین الان میریم

پارمیدا: رسیدیم دم مغازه پیره مرده و در زدیم

با کمال تعجب دره مغازه رو باز کرد و طعارف کرد تا بریم تو رفتیم تو بعد از طریف قضا یا

پیرمرد گفت: شما دخترم گردنبنده گذاشتی تو کمد آره گذاشتیش؟؟؟

یلدا: بله حاج آقا اذیتم کرد انداختمش تو کمد

راشا: من تا وقتی رفتم طرفه کمد در بسته شد

پیرمرد: میدونی پسرم من نمیخوام همه چیزو بهتون بگم ولی اینو بدونید که اگه یه دختر به طرف کمد یا اون منظره بره در بسته نمیشه

کلن این یه رازش بود که من گفتم ولی رازهایه بعدی رو نمیتونم بگم خودتون باید بفهمید

پریسا: یعنی حاج آقا امکان داره دوباره اون منظره رو ببینیم یا به وجود بیاد!!!!

پیرمرد: آره دخترم دوباره این منظره رخ میده

یاشار: چرا انقدر ترسناک بود خیلی بد بودش

پیرمرد: اول ترسناکی ها و سختی ها و بعد خوبی ها و راحتی ها اگه بتونی از سختی بگذری که مراحلش خیلی زیاده میتونی به خوبیم برسی

اینو دیگه همه میدونیم

یلدا: اصلا داخل کمد چیه یعنی فقط منظره ای

را به آدم نشان میده آره حاج آقا؟؟

پیرمرد: من حاج آقا نیستم و اینکه خودتون کشفش کنید من بهتون نمیگم متاسفم

پریسا: ممنون از کمکتون خیلی ممنون

ساشا: منم اینجا هویج خیلی ممنون خدانگهدار

پارمیدا: سوار ماشین شدیم و به سمت ویلا روندیم.....

یلدا: هیچکوممون نمیدونستیم قراره چه اتفاقی

بیفته آیا اون فقط یه آیینه است یا یه تصویر

نمیدونم خیلی فقط نگرانم وایی خدا نگرانم

ساشا: بچه ها من خیلی دوست دارم بدونم چه اتفاقی قراره بیفته اصلا دوست دارم برم همین

الان دره کمدو باز کنم ببینم چه خبره توش

پریسا: لازم نکرده میخوایی بدبخت بشیم ولی من برعکس اصلا دوست ندارم بدونم توش

چیه میدونین چرا چون میترسم که اتفاقه بدی رخ بده که هممون پشیمون بشیم از کارمون

پارمیدا: ولی من با ساشا موافقم خیلی موافقم

یاشار: باید فکره همه جارو بکنیم نگا کنید ما اصلا داریم به طرفه این موضوع کشیده میشیم

راشا: درسته منم با یاشار موافقم و جدا بر اون یه اتفاقی قراره بیفته اینو حس میکنم

پریسا: چی بگم یعنی کمد دوباره اونطوری میشه

یلدا: پیرمرد که گفت همیشه یعنی رازش چیه!!



ساشا: پاشین بریم بخوابیم پیرمرده موقع خداحافظی به من گفت که کمد خودش باید اونطوری میشه و هر موقع خودش بخواد میشه

پریسا: هییی خدا کمدم واکنش نشون میده؟؟

پارمیدا: پری اینو بدون که این کمد یه کمد عادی نیست و یه کمد با ارزشه ما باید درک کنیم

یاشار: درک کردن این موضوع آسونه واقعا؟؟!

یلدا: آسون نیست ولی باید درکش کنیم

راشا: پاشن بگیریم بخوابیم دارم از بی خوابی

میمیرم پاشین دیگه یلدا تو میری اتاقت؟؟

یلدا: پیش خودم فکر میکنم اگه بگم نه میگن ترسوس اگه بگم آره بهتره آره... آره میرم اتاقتم

یلدا: تو اتاقتم دراز کشیده بودم و داشتم به کمد و اون تصویر ترسناک فکر میکردم که یدفعه دره اتاق باز شد و اون دو تا کله پوک اومدن تو اتاق

یلدا: چیه چیکار دارین نمیزارین بخوابیم اه

پریسا: آلوچه و لواشک آوردم بیا بخوریم با هم

یلدا: مرسی آجی جون بیاین بشینید رو تخت

پارمیدا: بیاین بریم چت کنیم میاین؟؟!

پریسا: من که موافقم کیف میده من میام هورا

یلدا: منم میام موافقم دوست دارم

پریسا: وارده صفحه چت شدیم که دیدم امیر و سپیده دو کفتر عاشق که میمیرن برایش هم آنلاینن زود سلام نوشتیم و صبر کردم.....

پارمیدا: پس چرا جواب نمیدن هان ای بابا!!

یلدا: جواب دادن سپیده نوشته سیلام گلم

پارمیدا: بزارین بنویسم سه تایی با همیم

پریسا: اهوم بنویس ..... هورا

پارمیدا: امیر نوشته سلام مزاحما خوبین!؟؟!

یلدا: بنویس. سلام کفتر خوبیم تو خوبی؟

پارمیدا: سپیده بخشید بچه ها ما بریم دیگه کار داریم فعلا دخملایه گل مواظب خودتون باشید

منم نوشتم خدا حافظ کفترایه عاشق.....

یلدا: ای بابا چرا رفتن اه حالا چیکار کنیم

پریسا: ولش آلوچرو بخور تا تمام نشده...

پارمیدا: امیر میخواست بره دنباله سپیده برن بیرون تو حرفاشون خوندم سپیده چقدر خودشو لوس کرده امیرم  
هی فداهش شده خخ

یلدا: به جونه تو نه به جونه خودم قشنگه پارمی

پریسا: آی دلم دارم میمیرم از دل درد وایی

پارمیدا: خخ فکر کنم اثر آلوچه دیشب باشه

یلدا: دور از دور از جون مثل چی میخوردی خو

پارمیدا: پری جونه من مانتو سفیده قشنگه؟

پریسا: ای درد بگیری آره خوبه بدو بخرش بریم

\*\*\*\*\*

راشا: اه چقدر طولش میدن پس کی میان اینا

یاشار: غصه نخور دادا الان میان میرم دیگه

ساشا: اه بچه ها بیاین عکسه پروفه اینو نگا کنید

راشا: یا امام زاده بیژن این چرا این شکلیه خدا

ساشا: بزار بحرفیم باهاش ببینیم چجوریه

یاشار: عقده ایی بدم میاد از این کارا ول کنا

ساشا: عزیزم لطف کن زیپ رو بکش باشه ناناس

یاشار: چندش بمیر باشه من حرف نمیزنم خوب

راشا: ساشا ولش حوصله دار یا اه اه

ساشا: نکبت اه اصلا دیگه خودمم حوصلم نمیاد

\*\*\*\*\*

یلدا: بزن شبکه .....فیلم میده ببینیم دیگه

پریسا: آره دیگه ساشا آخه فوتبال چیه حوصلم پوکید اینام که صفر صفرن پیشو نگاه میکنی

ساشا: باشه بابا نزن تر خدا پس شام چی بخوریم

پارمیدا: یاشار رفته پیتزا بگیره بخوریم هورا

ساشا: وایی ذوق کردم چقدر مرسی از خبرت

پارمیدا: ساشا میزنم لهت میکنم بخدا انقدر با من کل کل نکن بچه اه زشته بزنمت؟؟

ساشا: بیا بزن ببینم چطوری میزنی هان جوجو

---پریسا: پارمیدا هم صبر نکرد با قاشقی که دستش بود محکم زد رو سره ساشا که تق صدا داد یعنی ترکیده

بودیم از خنده ها خخ وایی

پارمیدا: دیدی خو دیگه دیدی جوجو چجوری زدت آخه کلتم که پوکه تق تق صدا میده خخ

ساشا: پارمی بلند نشم فقط پس زود برو تا ...

---یلدا: پارمیدا دوباره تق زد رو کله ساشا اندفعه پریسا دیگه از خنده پهن زمین شد و قش کرد

ساشا: جرعتجرت داری وایسا دختره .....

پارمیدا: امم هزبزم ساشا جان دوباره پیام برات

\*\*\*\*\*

پارمیدا: مانتو رو تنم کردم دیدم خیلی کوتاس

یلدا الهی خیر نبینی ببین چقدر کوتاس !!

یلدا: عخی کوتاس عخی بمیرم برات حیف شد

فصل بیست و هفتم

یلدا: اصلا یه یه روزی میشد که دیگه هیچکدوم

به فکر کمد نبودیمو من الان یادش افتادم

تازه اول هایه تعطیلاتمون بود و باید کلی دیگه

صبر میکردیم تا تمام بشه و اینکه مامان زیاد زنگ نمیزد چون فکر میکرد خانم یاسری مدیر مدرسمون هست که نزاره ما از جامون جم نخوریم هییی پاشم برم یه لیوان قهوه بخورم حالم بیاد سره جاش آخه من قهوه دوس

پریسا:داشتم برایه خودم آرایش میکردم که یدفعه یاده این افتادم که امشب میخوایم بریم

شهر بازی هورا خخ فکر نکنید بچه ام نه ولی خو اینجور جاها رو خیلی دوس دارم دیگه چیکار کنم کاریه که از دستم بر میاد دیگه

پارمیدا:خوب پسرا ناهار باشماست پاشین پاشین یه چیزی درست کنید بخوریم گشمنونه

ساشا: حالا چی میل میکنید هان چقد رو دارید

دیشبم که حاضری خوردیم پس باید خودتون درست کنید ناهار امروز رو زودتر فقط فسنجون درست کنید که گشمنم هست سریع تر

پارمیدا:جناب رودل نکنی ما پولش رو دادیم پس امروز شما درست میکنید لطفا فسنجون

باشه ما سه تا حوس کردیم زودتر بدوئین

راشا:ساشا جان پاشو داداش تا برات نیومدم زنگ بزن فسنجون بیارن ما و چه به غذا درست کردن واسه این خانما دفعه هایه پیش فرق میکرد امروز درست نمیکنیم پاشو داداش

ساشا:باشه داداش الان زنگ میزنم وایسا

ساشا:الو سلام ما برایه ناهار فسنجون...میخواستیم .....چی؟ بل؟ مگه میشه؟

ساشا:داداش فسنجون ندارن چیکار کنیم حالا

راشا:زنگ بزن به یه جاییه دیگه بدو ساشا اه

ساشا:بفرمائید خانما اینم از فسنجون میل کنید

یلدا:مرسی خیلی خوشمزهس وای مرسی

یاشار:خوب قرار بود برایه شب بریم پارک دخترا خیلی دوست داشتن از دسته اینا هییی

\*\*\*\*\*

پریسا:این مانتم خوبه بپوشمش پارمیدا!؟

پارمیدا: آره چرا بد باشه عاليه چه جيگري شديا

پريسا: منظورت جيگريه كلاه قرمزي كه نيست؟

پارمیدا: نه بابا آجي جيگر و قلوه منظومه

پريسا: نيام برات پارميدا خوبه يا نه هوم؟

پارمیدا: به جونه آجي عاليه بخدا خوبه !!

يلدا: جرو بحث نكنيد دير شد پاشيد بريم منتظرن پسرا زود باشين ديگه ايش

پارمیدا: خو بابا خودتو نكش اومديم ديگه

يلدا: از دسته تو پارمي

\*\*پارمیدا: ماشينو يه جا پاك كرديم و راه افتاديم سمتة وسايل بازی هورا هورا هورا دوس دالم

پريسا: خو اول بريم سفينه موافقين بزويد لايكو

ساشا: موافقم خوبه آفرين بريم

راشا: لايك بم ليط بگيرم وايسين اينجا تا بپام

يلدا: وايي من ميترسم پري من سوار نميشم

پريسا: غلط ميكني بدو بينم اه اه خوبشم ميشي

ياشار: ترس نداره يلدا من پيشت ميشينم باشه؟

يلدا: خو خو..... باشه ... بريم

راشا: بريم اينم از بليط گرفتيم بريم ديگه

پارمیدا: خوب باشه ديگه راشا بريم.....

\* پارمیدا: همه سوار شديم و يلدا هم نشست بينه

من و ياشار و يه گروه دختر پسرم نشستن جلويه ما و شروع كردن به خنديدن و جيغ زدن

ديونه ان والا هنوز حرکت نكرده ... تا سفينه حرکت كرد شروع كرديم به دست زدن و جيغ زدن و من داشتم كيف

ميكردم آخراش بود برگشتم ديدم يلدا حالش بد شده و رنگش پريده

آخه من نميدونم چيه اين ترس داره اي خدا

پیاده شدیم و بلافاصله یلدا گلاب به روتون یلدا حالش بهم خورد و قرار شد با یاشار برن یه گوشه بشینن تا یلدا حالش بشهبشه و من و پریسا از پیشش تکون نمیخوردیم که بهمون گفت: پاشین برین بازیایه دیگه رو سوار شین من اینجا میشینم یالا پاشین دیگه ....

یاشار: من میمونم پیشش شماها برین ما هم میریم راه بریم شما برین .....

\*پریسا: قرار شد به پیشنهاد راشا سوار ترن بشیم

قلبم داشت میومد تو مری ام یا خدا خودت کمکم کن از دسته اینا نمیرم یوقت خدایا ...

سوار شدیم و میله رو بستیم و ترن راه افتاد چنان جیغی زدم راشا ترسید و گفت: هنوز که...

داشتم میلرزیدم از ترس حرکتش تند شده بود

ساشا: آقا خدا پدرتو بیامرزه نگهش دار خانما ترسیدن نه که من بترسما نه اصلا اینطور نیست

خانما میترسن براشون بده بخدا ضرر داره

\*راشا: جمعیت بود که از حرفایه ساشا مرده بود از خنده خودمم دسته کمی نداشتم ولی پریسا ترسیده بود

دستشو آرام گرفتمو گفتم نترس

هیچی نمیشه من پیشتم .. فهمیدم که شکه شد

از حرکتم ولی به رویه خودش نیورد و دستشو از دستم خارج کرد خودمم نفهمیدم چیکار کردم

ساشا: آخیش خانما دیگه نمیترسن که من فقط نگران شماها بودما خوبه زود تمام شد

پارمیدا: آره جونه خودت دروغگو ...!!

ساشا: به جونه خودم دیگه راست میگم البته نه به جونه راشا راست میگم

راشا: غلط کردی پسره... به جونه خودت

ساشا: آقا من تسلیم اصلا به جونه خودم

اصلا من حاله تو رو درک نمیکنم راشا چی میشد چیزی نگی ایش

راشا: داداشه گلم ببند ایش چیه دیگه اه اه چندش

ساشا: برایه خنده گفتم بابا منو این حرفا جلبک جونم نه نه نه

راشا: جرعت داری وایسا پسره هویج بزخم لهت کنم پرو

ساشا: جلبک حرص نوره ضرر داره برات وا زشته نه نه نه

راشا:نچ نچ و.....استغفرالله میاما ساشا اون رویه منو بالا نیار

پارمیدا:اه بس کنید دیگه بیایین بریم بیبیبینیم اون دو تاکجان!!؟

پریسا:راست میگه بیایین بریم بسه دیگه

راشا:پریسا تازگیا خیلی بداخلبداخلاق شدیا

پریسا:دوس دارم خوب بداخلاق باشم نگرانہ یلدا هستم بیایین بریم

پارمیدا:وای منم نگرانشم زود زود بریم

ساشا:باشه پارمی زود زود میریم

پارمیدا:خودتو مسخره کن نرده بون.....شلنگ.....و غیره

ساضا:حیف حیف چیزی به ذهنم نرسید بهت بگم حیف پرو

پارمیدا:بریم بابا

گفتم الان میرم میبینم این دو تا یه جا

نشستن رفتیم گشتیم دیدیم نه سواره کشتیه صبا هستن چچورم میخنده شیطونا به به

چشمم روشن یلدا هم رفت تو باقالیا ای خدا

بس کی نوبته ما میشه هان گ\*ن\*ن\*ه دالم بوخودا

حالا خوبه چیزی نیست من اینطوری میکنم

راشا:پری بیا بریم دیگه بریم شام بخوریم بخوریم

پریسا:بریم باشه حالا چی بخوریم هان هان

راشا:حالا بیا بریم شاید ساندویچ بخوریم

پریسا:آخ جون دوس دالم دوس دالم

راشا:خخ چه ذوقی میکنی بیا دختر زود زود

یلدا:وای چه کیفی داد یاشر دمت گرم

یاشار:خواهش میکنم یلدا بیا بریم شام بخوریم

یلدا:آره گشمنه بیا بریم وویی خیلی گشمنه

پارمیدا: پری جوئه پارمی چرا ترسیدی ترسو!

پریسا: بمیر عزیزم ببند زیپت رو بکش

پارمیدا: آهان آهان باشه زیپم گیر کرده فقط وای

پریسا: خیلی پرویی پارمی میاما

پارمیدا: نیا زحمتت میشه من خودم میام

پریسا: خدا نکشتت پارمی اه بس کن خخ

ساشا: واویلا هیلی عجب دعوایی عالی ..واویلا هیلی پریسا دالی ...واویلا هیلی عجب .....

پریسا: وای ساشا مردم از خنده تر خدا بسه

\*\*\*\*\*

یلدا: روتخت دراز کشیده بودم و داشتم به شلوآرم فکر میکردم که پایین پاره شد وقتی افتادم زمین باید بندازمش بیرون آره

پتو رو کشیدم روم و پیشه خودم گفتم جیش لالا که که پارمیدا اومد تو اتاقو شالشو که جا گذاشته بود رو برداشت و گفت شبت جیشی شبه چله خوب بخوابی لا لا بای بای

یلدا: زهر بچه پرو برو بیرون شبه خودتم جیشی اصلا بلند شم بیام براتا بزنم نفلت کنم پارمی مثله پرز هلو میمونی

یلدا: درد بگیری پارمی حالا مگه خوابم میبره

اه حالا چیکار کنم خوابم پرید ای بابا از دسته

این دختره خل و چل دیوونس دیگه هییی

پیشه خودم گفتم بزار لباسه خنک بیوشم گرممه

پاشدم رفتم طرفه کمد ... و تا اومدم درشو باز کنم سرم گیج رفت و افتادم رو زمین ولی دوباره پرو پرو بلند شدم و همین که دره کمد رو باز کردم سیاهی زیادی وارد اتاق شد با صداهایه وحشتناک چنان جیغی زدم گوشه خودمم کر شد

بعد از چند ثانیه بچه ها ریختن تو اتاق و خیره

شدن به کمد و ازش چشم ورنمیداشتن بدون اهمیت به اونا رفتم سمت کمد و داخلش شدم و با ترسه فراوان دستمو زدم به اون آئینه ترسناک



ولی با تعجب زیاد دیدم که دستم ازش عبور کرد

وای خدا مگه میشه مگه امکان داره یا خدا

رفتم جلو دوباره دستمو ازش عبور دادم که ایندفعه دستم کشیده شد و تمام بدنم شروع کرد به درد کردن و بعدش افتادم محکم رو زمین و تمام بدنم تیر کشید.. صدایه جیغه پریسا و پارمیدا رو شنفتم پاشدم تا بگم بچه ها

نگران نباشید ولی وقتی چشمم رو باز کردم تو یه جایه وحشتناک بودم و صدام در نمیومد

تا اومد صدام در بیاد دیدم بچه ها کنارم رو زمین افتادن و دارن به محیطه اطراف نگاه میکنن هممون قفل کرده بودیم و حرف نمیزدیم

ساشا: بچه ها من خوابم آیا نه خواب نیستم

راشا: من میدونستم یه چیزی وجود داره

پریسا: من میخوام برگردم تر و خدا آجی..

یلدا: حالا چیکار کنیم من دارم سخته میکنم....

پارمیدا: یدفعه یلدا جیغ زد و پرید بغله پریسا

وسمته راست رو نشون میداد و از ترس شده بود گج وقتی برگشتیم دیدیم خرگوشه سیاه

بیربختی از لایه بوته ها اومد بیرون و رفت

یاشار: بچه ها چیکار کنیم حالا پاشین پاشین

راشا: اینجا هیچ دری نیست که بخوایم برگردیم

ساشا: باید برگردیم ببینیم چیزی خونه ای پیدا میکنیم که بریم توش یا سر پناهی بلند شین

\*پریسا: بلند شدیم و شروع کردیم به راه رفتن و گشتن تا یه چیزی پیدا کنیم

ساشا: بچه ها من یه عمارت بزرگ دارم میبینم

\*یلدا: حسه خوبی نداشتم داشتیم با ترس و لرز

به سمت اون عمارته سیاه پوش میرفتیم که

یدفعه یکی از پشت دستامو گرفت یه جیغه کوتاه زدم که دیدم از پشت پریسا یه چیز قد بلند که چهره نداشت و سیاه بود دستایه پری

رو گرفت دوباره جیغ زدم که با دستی که به پیشونیم کشید دیگه هیچی نفهمیدم و سیاهی...  
\*\*\*\*\* چشمام رو باز کردم دیدم رو تخته سیاه رنگی دراز کشیدم و با وحشت از رو تخت بلند شدم و وایسادم پایین تخت و شروع کردم  
به گریه کردن که دره اتاق باز شد و بعدش بچه ها رو انداختن تو اتاق نشستم رو تخت و گفتم:  
بچه هاچی شده من دیگه طاقت ندارم میترسم  
یاشار: اینجا همان طور که پیرمرد میگفت اول  
برامون ترس و بدی داره بعدش خوشبختی  
البته اگه خودمون بتونیم از بدی عبور کنیم میتونیم به خوشی برسیم ....  
یلدا: پامو تکان دادم که احساس کردم زمین زیر  
پام زیرش خالیه مگه میشه یکی زدم رو زمین  
که صدایی تو اتاق پخش شدم دیدم راشا بلند شد و رفت طرفه میزه عسلی و بلندش کرد  
که یه در بود زیرش درو به آهستگی باز کرد و گفت: بچه ها این زیر یه زیر زمین هست بیابین  
پارمیدا: بلند شدیم و با کمک نردبان چوبی به زیر  
زمین رفتیم و به دور و ورمون نگاه میکردیم  
ساشا: اینجا میتونه یه راهه مخفی به بیرون باشه درست نمیگم بچه ها؟؟  
راشا: امکانش هست این دره بالای سرمونم که بسته شده حالا چیکار کنیم  
پریسا: باید این راهو ادامه بدیم حرکت کنید  
همینطور که راه میرفتیم یدفعه به یه جایه عجیب غریب رسیدیم که از دیوار پیانو زده بود  
بیرون که همشم سیاه رنگ بود و سفید نداشت  
و دیگه هیچ راهی نبود که ازش عبور کنیم  
یلدا: حتما اینجا رمزی وجود داره آره..... برگشتم  
سمت دیوار که روش عکسه نواختن آهنگ عاشقانه رو هشدار داده بود و خوندن کسی به همراهِ نوازنده ... به بچه  
ها اشاره کردم و گفتم:

کی کی متونه بخونه هان قشنگ و زیبا؟؟

ساشا: یاشار یاشار میتونه صداش معرکه اس

یاشار: باشه من میخونم باشه

یلدا: من مینوازم و تو بخون عاشقانه و ملایم

....رفتم سمت پیانو نشستم رو صندلی چوبی

شروع کردم به نواختن آهنگی ملایم و عاشقانه

یاشار: با تو رسیده ام به شبی ابدی

تو کوچه کوچه مرا بلدی

من بجز آبی نگاهت، آسمانی نمی شناسم

تا تو سرگرم روزگاری، از نفس بی تو می هراسم

رد شو از قاب لحظه هایم، جاده لبریز سوز سرما

با تو رسیده ام به شبی ادبی، تو تار و پود مرا بلدی.....

یلدا: بعد از اون شروع کرد به خوندن یه آهنگ عاشقانه دیگه (عاشقتم) و تمام آخیش انگشتم

درد گرفت انقدر زدم آخ آخیش

برگشتم دیدم بچه ها خیره شدن به دیوار که داره میره بالا مگه میشه مگه داریم دیوار.....

ازش عبور کردیم و رسیدیم به یه پل چوبی

که خیلی قدیمی بود

ساشا: یعنی میشه ازش عبور کنیم بچه ها

راشا: نه خیلی قدیمیه نمیشه امکانش نیست

پریسا: باید یه راهه دیگه پیدا کنیم

راشا: خوب چه راهی هیچ راهی وجود نداره اه

ساشا: اوه راشا دیوارو نگاه بعضی از آجر هاش بیرونه پامونو میزاریم روشن و عبور میکنیم

یاشار: آخه عقله کل اگه بیفتن چی هان

ساشا: بلاخره باید از یه راهی بریم دیگه

پارمیدا: خوب دو نفر دو نفر بریم من میترسم

راشا: کی میخواد با من بیاد هان؟؟

یاشار: بزار من خودم تقسیم میکنم، من ویلدا، راشا، پریسا، ساشا و پارمیدا، خوب بریم

راشا: بیا پریسا تو با من افتادی نترس بیا

پریسا: وایی خدا من میترسم نمیام

راشا: ترس نداره که بیا من پیشتم دختر بیا بدو

پریسا: باشه باشه میام خوب بریم

راشا: خو پاتو بزاررو آجر اولی سریع تر

\*پارمیدا: پریسا پاشو گذاشت روش و وایساد

و راشا پاشو گذاشت رو آجر دومی و درست پشته پریسا قرار گرفت. تا اینکه رسیدن اون ور

راشا: خوب بیا یاشار زودتر بچه ها

یلدا: هممون از اونجا عبور کردیم و حالا ما موندیم و یه دره آهنی بزرگ یا خدا این دیگه....

راشا: وای من خیلی گشمنه دارم میمرم وای

ساشا: منم خیل یگشمنه و هم تشنم چیکار کنیم

پارمیدا: من تو جیبه شلوارم یه بیسکویت دارم

راشا: خواب بیارش بخوریمش دیگه گشمنونه

پارمیدا: بیا پری نصفش کن به همه برسه چهار تا توش داره من تشنمه فقط تشنم

یلدا: حالا این درو چطوری بازش کنیم

ساشا: یه راهی پیدا میکنیم دیگه حالا

یاشار: چقدرم کثیف شدیم نگا تر خدا لباسایه منو همش خاکیه

پارمیدا: دیگه خسته شده بودم میترسیدم آخه این چه بدبختی بود خدا ای وای اه نهچ نهچ

یلدا: بعد از اون که اون دره آهنی رو باز کردیم داشتیم به راهمون ادامه میدادیم که به یه جا رسیدیم که چشم چشم رو نمی دید

گفتم: بچه بچه ها کجایید من میترسم

یاشار: ترس یلدا جات وایسا تکان نخور

\* پریسا: اومدم سرمو بچرخونم که یه صدایه وحشتناک کله اون مکان رو پر کرد و گفت: هیچکس اجازه ورود به این ماکن رو نداره

..با داد گفت: چه کسی اجازه ورود به شما رو داده اینجا مکان احضار ارواح هست شما اجازه نداشتید وارد اینجا شوید پس بنابراین شما مجازات میشوید... شما از کجا آمدید!!

دوباره با فریاد گفت: جواب ندهید ولی مجازات

سختی در انتظار شماست ....

پریسا: اصلا چهرشو نمیدیم شروع کرده بود به خندیدن داشتیم از ترس میمردم احساس کردم یه چیزی از بغلم رد شد با ترس برگشتم دیدم هیچی نیستی حتما اشتباه فکر کردم

\* پارمیدا: هنوز سره جامون وایساده بودیم و تکان نمیخوردیم که یدفعه با ضرب زیادی به یه جسمی خوردم و بعدش تاریکی مطلق.....

چشمام رو آروم آروم باز کردم اولش چند بار پلک زدم تا تونستم اطرافم رو ببینم.... کنار درختی افتاده بودم و هر جا نگاه میکردی فقط درخت هایبی که برام آشنا نبود وجود داشت

گریم گرفته بود که صدایه آخ یه نفر رو شنفتم

که شبیه به صدایه یلدا بود.... یلدا یلدا کجایی؟

یلدا: آخ سرم دارم میمرم از درد وای بدنم .. پریسا پاتواز رو دستم وردار نغله شدم اه مردم بابا

پارمیدا: بچه ها پس پسرا کجان نیستن که

پریسا: اگه اونا نباشن من از ترس سکنه میکنم

\*\*\*\*\*

ساشا: بچه ها ما کجاییم این تخت اینجا چی میگه این خونه خوشگل ماله کیه هان

یاشار: پاشین دخترا پس کوشن یا خدا

راشا: لحظه آخر فهمیدم که دخترا از ما دور شدن

یاشار: لعنت بهت هر کی بودی که این کار رو انجام دادیم حالا اونا میخوان چیکار کنن کجان

ساشا: میخواستم جوابه یاشار رو بدم که دره اتاق باز شد و یه دختر بچه و پسر بچه ناز ولی عجیب اینکه گوشاشون کشیده و تیز بود

اومدن تو اتاق و روبه ما گفتن: خوش آمدین

به قلعه احساس خوش آمدین به دنیایه عشق خوش آمدین ورود شما را به اینجا خوش آمد میگوییم دنبال ما بیایند

\*ساشا: چه قشنگ حرف زدن و روحکا اهم

از پله های سفید رنگ پایین اومدیم و بهمون گفتن اون و روحکا تا بشینیم رو چوب هایه زیبا

...نشستیم و بعد از چند ثانیه یه پیرمرد خوشتیپ اومد و روبه رویه ما نشست و گفت:

خوش آمدین به دنیایه عشق میخوام برام توضیح بدید که قبل ازینکه شما رو بیهوش از جنگل برایه ما آوردن کجا بودید؟!

یاشار: شما کی هستین؟؟

پیرمرد: من شاه دنیایه عشق هستم و این قلعه زیبا و بزرگ ماله من هست

یاشار: ما به اتفاق یه کمد به اینجا اومدیم و بعدش ما رو دزدین و بردن به یه جایی که پر از تاریکی بود و بعد از

اون ما یه راهی رو اومدیم که تا از اونجا خارج بشیم ولی از قرار معلوم اشتباه رفتیم و اون مکان مکانه احضار

ارواح بود و اون شخص ما رو بیهوش کرد و دیگه همان طور که شما میگی انداخته تو جنگل

پیرمرد: پس اینطور شما چند نفر هستید!!

ساشا: ما شش نفر هستیم سه نفر دختر گم شدن

پیرمرد: به احتمال زیاد اون ها هم تو جنگل هستن اینجور که معلومه شما از هیچی خبر ندارید و خیلی میترسین

که تو دنیایه ما هستین

راشا: درسته همینطوره

یلدا: داشتیم از ترس سخته میگردم هوا سرد بود سوز بدی می اومد قطره هایه بارون وحشیانه به صورت تم میخورد

داشتیم از سرما میمردم به هر طرف نگاه میکردی درخت هایه کشیده و بلندی بود صدایه شر شر آب می اومد

احساس میگردم همین نزدیکی ها رودخانه ای وجود داره دیگه نمی شد وقت رو هدر بدیم بلند شدم و رو به بچه

ها گفتم

::بلند شید باید یه راهی پیدا کنیم

ممکنه هر لحظه یه اتفاقی بیفته بلند بشین

پریسا: بنظرم حق با یلدا بود نمی شد همینطوری وقت رو هدر بدیم بارون شدید تر شده بود فکر میکردی درختا دارن از ریشه در میان واقعا منظره وحشتناکی بود

پارمیدا: اصلا احساس خوبی نداشتم میترسیدم

از یه طرفم یه چیزی بهم میگفت کمک پیدا میکنیم بلند شدم و راه افتادیم نمی دونستیم قراره کجا بریم فقط به یه سمت میرفتیم

یلدا: خوب بچه ها یه صدایی میاد صدایه آب

می شنوید دقت کنید

پریسا: آره آره من میشنوم صدایه آبه بیابین بریم ببینیم شاید راهی باشه بیابین

پارمیدا: یه رودخانه درست روبه رومون بود که وحشیانه در حال حرکت بود و به سخره ها میخورد و صدایه بدی ایجاد میکرد

پلی چوبی روش بسته بودن تا ازش عبور کنی

ولی جرعت میخواست با این جریان آب ازش عبور کنی به پریسا منتظر نگاه کردم

پریسا: راهی نیست باید ازش عبور کنیم

یلدا دستمو بگیر محکم بعدشم پارمیدا بگیره

پارمیدا تو دسته یلدا رو محکم بگیر باید بریم

خوب آماده هستین بچه ها نترسین اصلا

پارمیدا: به سختی از اون پل عبور کردیم و به اون وره رودخانه رسیدیم و ولو شدیم رو زمین

خیلی گشتم بود دیگه تحمل نداشتم وای خدا

یلدا: بچه ها من گشتمه دیگه طاقت ندارم تر خدا

یچیزی پیدا کنید تا بخوریم دارم میمرم تشنم

هس آب میخوام جون ندارم رو پام وایسم

پارمیدا: یلدا پاشو و برو از رودخانه آب بخور آبش یخه پاشو آجی راهی نداریم برو تمیزه

پریسا: گشنگی رو هم باید تحمل کنیم هیچ چیزی وجود نداره که بخواییم بخوریمش پس باید تحمل کنیم دلم روشنه کمک پیدا میکنیم

یلدا: خوابم میومد خسته بودم تمام تنم درد میکرد نمی دونستم چی میشه ای خدا

پارمیدا: من دیگه نمی تونم تحمل کنم دارم از خستگی میمیرم پاهام درد میکنه پریسا

پریسا: خواب میگین چیکار کنم بیابین بریم شاید یه چیزی پیدا کردیم نمیشه که وقت هدر بدیم

الان چطوری میخواییم اینجا بخواییم هان؟

یلدا: اعصابانی نشو پریسا تو این وضعیت ما باید همدیگرو درک کنیم نه اینکه بشینیم جروبحث کنیم باهم که بفهمید تر خدا درک کنید

پارمیدا: دوباره حرکت کردیم جونی برامون نمونه بود مطمئن بودم اگه هوا سرد تر میشد میمردیم درست برام روشن بود که هوا داره سرد تر و سردتر میشه میلرزیدم صدایه زوزه گرگ می اومد درست شده بود مثله کتاب داشتن هایه وحشتناک یلدا رنگض مثله گچ دیوار بود

پریسا: تو فکر بودم که دیدم یلدا محکم افتاد رو زمین و ناله میکرد بدو رفتم طرفش و بغلش کردم. چیشده یلدا چیشده آجی کجات درد میکنه هان بگو ببینم اه!؟

یلدا: آخ پام پام در رفته مطمئنم نشکسته در رفت

آخ دارم از درد میمرم آخ آجی یه کاری کن

پارمیدا: نگرانه یلدا بودم نمی تونست راه بره

حالا چطوری باید ادامه بدیم راهو وای خدا خودت به داد ما برس خودت کمک برسون

پریسا: یلدا جان میخوام پاتو جا بندازم ولی بعد از جا انداختن هم امکانش نیس بتونی راه بری

دردش زیاده میتونی تحمل کنی آجی گلم؟؟

یلدا: آره آره تر خدا دارم از درد میمرم شاید کم تر بشه دردم جا بنداز وای خدا خودت کمک کن

پریسا: خدایا به امید خودت... پایه ظریف یلدا رو گرفتم تو دستم و با یه حرکت جاش انداختم که جیغش رفت هوا چنان ناله میکرد دلت آتیش میگرفت گریه میکرد و ناله میکرد

پریسا: یلدا جان آجی قربونت برم پاشو باید راه بیوفتیم دیگه بسته استراحت پاشو گلم پاشو

یلدا: باشه چشم الان پا میشم وای وایسا یه لحظه آخ پام درد میکنه ای ای الان بلند میشم



پارمیدا: الهی پارمیدا قریونت بره یلدا کور بشم و نبینم این روز هارو بمیرم الهی

یلدا: پارمیدا ببند دهننتو این حرفا چیه هوا سرده پام بی حس شده بود افتادم زمین در رفت پام حالا شانس آوردم  
نشکست

پریسا: خدا رو شکر که بلایه دیگه ای سرت نیومد

یلدا: صدایه پایه اسب میومد درست داشت بهمون نزدیک میشد ترسیدم و رو به بچه ها گفتم: بچه ها صدایه پایه  
اسب میاد میشنوید

پریسا: آره یعنی چه اتفاقی قراره بیوفته وای

پارمیدا: نترسید بیابین قایم بشیم پشته این بوته زودتر پری کمک یلدا کن بیارش..... پشته بوته نشستیم رو  
پامون و منتظر بودیم که چند نفر با اسب وایسادن و یکیشون رو به دیگری گفت: من بویی احساس میکنم مثله  
بویه اون پسرا آره شما حس میکنید آیا؟؟

دیگری: آری آری من هم حس میکنم

پریسا: وای یعنی پسرا پیشه اینا زندانین ما هم باید بریم پیشه پسرا پاشین بریم جلویه چشمشون تا ما. رو بگیرن  
ببرن با خودشون

پارمیدا: درست جلویه چشمشون قرار داشتیم که به صورت زیبایی دست هامون رو بستن و یه لقد زدن به کمرمون  
و انداختن پشته اسب هاشون حرکت کردن..

یلدا: آخ ایشالله بمیرید پام شکست آخ آی مامان

پریسا: \_ آبجی جونه من تحمل کن یکم فقط یکم

تا برسیم

پارمیدا: آخه عقل کل مگه میدونی چقدر دیگه میرسیم که میگی یکم تحمل کن یا اصلا منظورت اینه که یه  
کوچولو تحمل کنه نمیره به این زودی آره شیطون واهواه

پریسا: پارمیدا بلاخره که تنها میشیم حالتو جا میارم بچه پرو

یلدا: داشتم از درد میمردم ولی به رویه خودم نمیآوردم و درد رو تحمل میکردم پام داشت میترکید از درد حالم بد  
بود مامان کجایی

پریسا: نگرانه یلدا بودم مطمئن بودم الان دردش خیلی زیاده داشتم فکر میکردم که یدفعه اسبا وایسادن روبرویه  
یه قلعه زیبا اصلا تو اینجا وحشتناک امکانشم هس همچین جایه قشنگی باشه چقدر زیباس

یلدا: با اون دردی که داشتم ولی محو این مکان زیبا شده بودم حسه خوبی داشتم حسه نجات  
نفسی از راحتی کشیدم و بعدش سیاهی جلویه چشمام رو گرفت و دیگه هیچی نفهمیدم بجز صدایه جیغ پریسا  
پارمیدا: وای چیشد پریسا یلدا چرا بی جون افتاده. رو اسب وای خدا خودت کمکمون کن  
پریسا: آجی تر خدا چشاتو باز کن من طاغت ندارم اینطوری ببینمت تر خدا یلدا آجی خداااا  
پارمیدا: بهمون رو بردن داخل عمارت و و یلدا رو بردن داخل یه اتاق نگرانش بودم نگران  
پریسا: داشتم به دره اتاق نگا میکردم که پسرا رو دیدم که داشتن از پله هایه خوشگل عمارت پائین میومدن و  
اصلا حواسشون به ما نبود  
پارمیدا: پسرا رو دیدم ولی اصلا برام مهم نبود فقط یلدا برام مهم بود دیدم سمت دره اتاق و محکم با دستم  
میکوبیدم به دره اتاق که یه پسر اومد بیرون و گفت: نگران نباشید بانو حالشون خوبه  
پارمیدا: من بانو نیستم من فقط میخوام دوستمو ببینم دوستم کجاس هان با توام  
پریسا: پارمیدا خیلی نگرانه یلدا بود رنگش مثله گچه دیوار بود و حس و حال نداشت  
پسرا حالا حضور ما رو فهمیدن و با سرعت به سمت ما اومدن و راشا با نگرانی گفت شما کجا بودید داشتیم از  
نگرانی میمردیم خداروشکر که پیدا شدین خداروشکر  
پریسا: خیلی سختی کشیدیم یلدا بیشتر از ما دو تا سختی کشید بمیرم الهی خیلی ضعیف شده  
یاشار: یلدا کوش چش شده پریسا یلدا کوش میگم بهتون جواب بدین  
پارمیدا: تو این اتاقه داره استراحت میکنن  
پریسا: یاشار با سرعت به سمت اتاق رفت و وارد اتاق شد و درو بست میدونم که یاشار عاشقه یلداست میدونم  
اینو  
ساشا: تو خوبی پارمیدا حتما خیلی گشنه هستید بیابین بریم یچیزی بخوریم بیابین  
یاشار: یلدا عزیز دلم چشایه خوشگلنتو باز کن طاغت ندارم اینطوری ببینمت چشایه ناز تو باز کن بهم نگا کن عزیزم  
میدونی چقدر نگران بودم چقدر دلم برات تنگ شده بود... دستایه سردشو گرفتم تو دستم و روش ب\*\*و\*\*س\*\*ه  
کوچیکی زدم و بلند شدم از اتاق خارج شدم  
پریسا: وای چه غذاهایی آدم دلش میخواد همشونو بخوره چقدر زیاده  
راشا: نوشه جونت پریسا بخور عزیزم گشنته

پارمیدا: یعنی داشتم از گشنگی میمردم به چیزه صافی با طرح زیبایی بود ورش داشتم و برایه خودم یکم از اون خورشتی کی نمیشناختم چیه ریختم و خوردم وای چقدر خوشمزس این چیه دیگه امم عالیه

پریسا: برایه خودم یکم از اون غذایی که چشممو گرفته بود ریختم و شروع کردم به خوردن عالی بود عالی

راشا: غذاهاشون خوشمزس خیلی خوشمزس اونیه که داره پارمیدا میخوره خوشمزس خوردمش عالیه و برایه پریسا که دیگه فقولاده

پریسا: پس بگین کیف کردین دیگه ما گشنگی شما غذاهایه رنگا و رنگ

ساشا: نوشه جونتون بخورید سرد نشه انقدر دیگه حرف ننزید

یاشار: ببخشید پریسا برایه یلدا کمی سوپ بریزم برام

پریسا: باشه یه لحظه صبر کن الان میریزم برام

...بیا اینم سوپ میبری برام خودت؟

یاشار: آره خودم میبرم برام دستت درد نکنه

پریسا: خواهش میکنم وظیفه بود

یاشار: نشستم کنارشو به صورته خوشگلش نگاه کردم و یه قاشق سوپ پر کردم و فوت کردم تا خنک بشه بردم سمتش لباس و منتظر موندم

...یلدا عزیز دلم دهننتو باز کن سوپتو بخور

یلدا: یاشار ممنونم ازت خیلی دوستت دارم

یاشار: الهی قربونت برم من منم دوستت دارم

یاشار: حالا بیا سوپتو بخور عشقم دهننتو باز کن

...بعد از اینکه سوپشو دادم خورد خوابش برد منم کنارش سرم رو تخت خوابم برد

\*\*\*\*\*

ساشا: بچه ها ما حالا باید چیکار کنیم من میخوام برگردم..میخوام بفهمم اینجا چه رازی داره که اون پیرمرد میگفت

پیرمرد: به زودی همچیز رو میفهمید و با زیبایی هایه اینجا آشنا میشید شما حالا حالا ها در اینجا هستید

راشا: ممنون که بهمون گفتید خیلی ممنونم جناب...پیرمرد جوابی نداد و رفت به طبقه بالای عمارت

ياشار:يلدا جان عزيزم حالت خوبه خوابت نمياد عزيزدلتم

يلدا:نه عزيزم خوابم نمياد مرسي

پارميذا:اه اه بس كنيد حالم بهم خورد عزيزم!عزيزم ميكنيد هي بسه ايش

يلدا:حسود حسود حسود خانم

يلدا:بترک بابا پرو چشم نداری ببيني نبين ايشته

پارميذا:يلدا بهت گفته باشما خيلي پرو شدي روت زياد شده ها دوست دارم همينجا چنان بزنت كه نتوني آب دهندو قورت بدی

يلدا:اا وا وحشي اگه به آجي پري نگفتم ميخواي منو بزني خيلي وحشي شدي پارمي

پارميذا:يلدا بدونه شوخي من ميترسم قراره چه اتفاقي بيفته چي ميشه يعني

يلدا:پارميذا اولش كه به اين عمارت رسيديم حسه خوبي داشتم ولي الان احساس ميكنم اين عمارت يجوري هست

پارميذا:منم همين حس رو دارم

\*\*\*\*\*

ساشا:خوب من خوابم مياد شماها خوابتون نمياد بريم بگيريم بخوابيما پاشين

يلدا:گفتن باشم من تنها نميخوابم ميترسم

ياشار:نه عزيزدلتم تو پيشه پري و پارميذا ميخواي ديگه چرا تنها عزيزدلتم نترس

راشا:اهوم اهوم پاشن ديگه دو تا کنار هست بالا کنار هم ميريم اونجا پاشين

پريسا:قبل از اينكه بريم ميخوام بگم كه بچه ها من به اينجا مشكوكم اينجا نه خدمتگاري داره

نه چيزي خيلي خلوته من مشكوكم به اينجا

يلدا:ول كنيد تر خدا من به اندازه كافي الان ميترسم چه برسه كه اينطوري حرف ميزنيد

پريسا:باشه آبي گلم نترس پاشيد بريم بخوابيم من اشتباه كردم گفتم شايد درست نميگم بريم بگيريم لا لا

كنيم.....خواستم دره اتاق رو ببندم كه راشا خيلي آروم گفت:همچين اشتباه هم نميگي

پريسا:خوب يلدا تو وسط بخواب اگه ميترسي

يلدا:باشه باشه من وسط ميخوابم خودم ميخوابم وسطا

پارمیدا: چرا هول کردی قراره تو وسط بخوابی دیگه حالا بگیر بخواب آهان

پریسا: چشمم رو بسته بودم که احساس کردم چیزی از بغلم خیلی سریع رد شد از ترسم جرعت نکردم چشمم رو باز کنم نیم ساعت گذشته بود و من هنوز خوابم نبرده بود شاید حتما بخاطر همین دارم الکی میترسم... رو به یلدا خوابیدم که یدفعه موهام کشیده شد و افتادم رو زمین

پنجره اتاق باز و صدایه بدی وارد اتاق میشد

وحشت کرده بودم بلند جیغ زدم که یلدا از خواب پرید و زل زده بود به من و با وحشت گفت: پری... پرر... پری... چرا صورتت خووو... نیه؟

پارمیدا: سردم شده بود پتو رو زدم کنار و بلند شدم که دیدم یلدا وحشت زده تو خودش جمع شده و زل زده به سمت زمین رو گرفتم به اون سمت که دیدم پری صورتش خونیه و افتاده رو زمین بلند جیغ میزدم که لباسم از پشت کشیده میشد و یچیزی داشت منو با خودش میبرد دوباره جیغ زدم که دره اتاق باز شد و پسرا ریخت تو اتاق و ساشا: دوید دنباله من و از دستم گرفت.... با گریه ساشا رو بغل کرده بودم و بلند بلند گریه میکردم

رأشا: یا خدا پری چیشده پری جواب بده... هر چقدر پری رو صدا میزدم فقط شوک زده به یه نقطه خیره شده بود یاشار: یلدا از ترس گریه میکرد با سرعت رفتم طرفش و نشستم کنارش و دستاشو گرفتم

...نترس عزیزم من بیستم گلم نترس یلدا

پریسا: صورتمو با پارچه رو تخت پاک کردم و به یلداو پارمیدا نگاه کردم که بلند بلند گریه میکردن و از ترس تو خودشون جمع شده بودن

یلدا: من می... می... میترسم... یا... یاشار... من... خیلی... می... میترسم

رأشا: بچه ها پاشین باید از اینجا خارج بشیم زودتر پری بیا پیشه من تنها یه جا نشین پاشو

...پری اومد طرفم و از لباسم محکم گرفت

یلدا: هیچی جز یه ژاکت طوسی تنم نبود از اون روزی که به اینجا لعنتی اومدیم میلرزیدم و دسته یاشار رو محکم گرفته بودم

ساشا: بلند شو پارمیدا نترس پاشو از پیشه منم تکون نخور پاشو

رأشا: داشتم از اتاق خارج میشدم که پنجره هایه اتاق محکم باز و بسته میشد و صدایه گوش خراشی میداد و سایه درختایه بلند و وحشتناک افتاده بود تو اتاق

ساشا: باید سریع از اینجا خارج بشیم بدوین بچه ها فقط بدوین

پریسا: تند تو جنگل میدویدیم و به پشتمون نگاه نمیکردیم و بعد از اینه خیلی راه رو دویدیم دیگه وایسادییم

راشا: باید یه جا بخوابیم تا صبح ..صبح حداقل بتونیم جایی رو ببینیم

یاشار: راشا اینجا یه غاره کوچیک هست داخلشم هیچی نیست بیاین اینجا بیاین

پارمیدا: داخل غار نشسته بودیم منو و پری و یلدا تو خودمون جمع شده بودیم از سرما یلدا میلرزید

ساشا: اینطوری همیشه پارمیدا بیا پیشه من بشین دو تا دو تا کناره هم بشینیم بهتره

پریسا: من پیشه راشا و یلدا کناره یاشار و پارمیدا هم کناره ساشا نشسته بودیم

پریسا: من خوابم میاد دیگه طاقت ندارم سرده طاقت ندارم دارم میمیرم

پارمیدا: آجی یزره تحمل کن تحمل کن بلاخره نجات پیدا میکنیم

\*\*\*\*\*

یلدا: چشمم رو آرام باز کردم هوا روشن روشن بود آرام برگشتم دیدم بچه ها خوابیدن ولی یاشار نیست با ترس

پاشدم از غار خارج شدم

که دیدم یاشار رو یه تخته سنگ نشسته رفته طرفش و آرام نشستم کنارش.....سلام صحبت بخیر

یاشار: سلام عزیزم خوبی حالت خوبه؟

یلدا: خوبم مرسی که به فکرمی ببخشید که نگرانتم کردم

یاشار: این چه حرفیه عزیزم دیگه هیچوقت همچین حرفی رو زن خانومه گل

یلدا: حالا چی میشه یاشار باید چیکار کنیم هان؟

یاشار: بچه ها رو بلند کنیم و شروع کنیم به گشتن اینطوری همیشه یه جا بگیریم بشینیم

یلدا: آهان باشه من برم بچه ها رو بیدار کنم توهم باهام میایی؟

یاشار: آره باهم میریم بیا عزیزم تنهایی نری بهتره .....

یلدا: پاشو پری پاشو آجی چقدر میخوابی تو

پریسا: باشه الان پا میشم گردنم خشک شده یه لحظه صبر کن

پارمیدا: آخ بدترین خواب هایه زندگیم رو تو این چند روز داشتم

پریسا: بچه ها اصلا به این فکر کردید که چند روزه به مامان اینا زنگ نزدیم و از مون بی خبرن اگه یوقت به مدیرو زنگ بزنی چی میشه؟

یلدا: فکرشو نکن مهم نیس اصلا حالا هم پاشو دیگه بسه

\*\*\*\*\*

ساشا: خوب از این طرف بریم بلاخره باید یه طرف رو انتخاب کنیم دیگه چی میشه کرد

راشا: آره از همین طرف میریم حرکت کنین بچه ها زیاد وایسادن اینجا فایده ای نداره

یلدا: پاهام بی حس شده بود انقدر راه رفته بودم دیگه حسی برام نمونده بود ولی باید ادامه میدادم بچه ها هم مثله من خسته شدن دیگه...

پریسا: لباسامون بدجور کثیف شده دیگه تحمل کردنش برام سخته کثیف شدن ایش

پارمیدا: دیگه ببخشید یادم رفت برات لباس وردارم به بزرگیه خودت ببخش

پریسا: خوب حالا من یه چیزی گفتم اه انقدر کش نده یه حرفو

پارمیدا: دسته خودم نیست خسته و اعصابانیم میگی چیکار کنم دیگه تحمل ندارم

یلدا: بچه ها بس کنید دیگه وقته این حرفا نیستش بس کنید

یاشار: کفشم کفش سوراخ شده آخ پام داغون شد وای لعنت

یلدا: بشین بشین بزار تو کفشت از برگ هایه نرم پر کنم

یاشار: مرسی یلدا دستت درد نکنه

یلدا: خسته شدم ای بابا اومدم به بچه ها بگم که یدفعه ساشا گفت اینجا رو نگاه کنید همه برگشون سمتی که ساشا گفت رو نگاه کردیم و در کماله تعجب یه شهره بسیار بی اندازه زیبا رو دیدیم چقدر زیبا

راشا: خوب حالا باید کجا بریم اینا قبول میکنن تو خونه هاشون بمونیم

ساشا: نه ما میریم پیشه شاهشون عقله کل مگه نمیخوایم برگردیم پس میریم اونجا

پارمیدا: آره ساشا درست میگه پس باید از اینا بپرسیم که باید کجا بریم تا پیداشون کنیم

ساشا: عقله کل عمارت به این بزرگی نمیبینی اونور چقدر قشنگ و بزرگه باید بریم اونجا

پارمیدا: خوب ندیدم اه تو هم هی مسخره کن منو ایش

یلدا: بریم انقدر بحث نکنید بریم ببینیم باید چیکار کنیم خسته شدما

\*\*\*\*\*

یاشار: جناب ما میخوایم برگردیم به دنیایه خودمون لطفا کمکمون کنید

پادشاه: شما باید چند روزی دیگر اینجا بمانید

متاسفم شما به شهره بدی ها رفته بودید و گرنه از اول شما رو به اینجا خواهم میاورد

یلدا: اشکالی نداره ولی ما الان نیاز به لباس و غذا داریم میتونید کمکمون کنید

پادشاه: شما مهمان ما هستید حتما اول به حمام بروید و بعد لباس هاستان رو عوض کرده و برایه نهار حاضر شوید پریسا: حتما پادشاه سپاسگذارم

زن: از این طرف همراه من بیاید

پارمیدا: باشه گوگولی میاییم دنبالت تو برو

یلدا: پارمی بگم چی نشی درست حرف بزنی خاک بر سرسرت با این حرف زدنت

پارمیدا: باشه بابا حواسم نبود ایش اه

پریسا: چه حمامه قشنگیه خوب من برم حمام کنم شما هم برید دیگه

پارمیدا: ماله من قشنگ تره الان میرم چشمت دربیاد

یلدا: خخ از دسته شماها من رفتم حمام

پارمیدا: نمیگفتی فکر میکردم میخوایی بری.....

پریسا: یا روح القدوس چقدر تو حرف میزنی

پارمیدا: ببخشید خانم حساس. باکلاس،

\*\*\*\*\*

پارمیدا: از حمام اومدم بیرون دره اتاق رو باز کردم پر بود از این لباس پف پفیا هست پرنسسیا از اونا. یکی سفیدشو که ساده ساده و خیلی ناز بود رو برداشتم پوشیدم و موهامم بافتم و انداختم پشتم و صندل سفید هم پوشیدم و نشستم رو تخت تا بچه ها از حمام بیان

یلدا: از حمام اومدم دیدم پارمیدا خیلی خوشگل و ناز نشستن. رو تخت منم رفتم طرفه کمد و از بینه لباسا یه لباس صورتی کمرنگ شبیه به پارمیدا برداشتم و پوشیدم و موهام رو باز ریختم دورم و یکمم رژ صورتی زدم



پارمیدا: پریسا هم اومد و یه لباسه آبی روشن پوشید که پفش خیلی ناز بود و موهاس رو دم اسبی بست و رژ صورتی زد .. منم وسوسه شدم رژ قرمز زدم و با هم رفتیم پایین

پریسا: ببخشید خانم کجا غذا رو میارید

زن: از پله ها برید پایین سالون سمت چپ اونجا

پریسا: مرسی عزیزم از کمکت .. میگما بچه ها چه خوشگل شدیم نه؟؟

پارمیدا: بدونه شوخی آره خیلی ناز شدیم

یلدا: اعتماد به سقفمون رو عشقه

پریسا: عشقه عشقه چند بار دیگه بگم هوم

پارمیدا: سر میز نشسته بودیم و روبه رومون پسرا نشسته بودن و حسابی خوشگل کرده بودن

..وای چه غذاهایی آدم دهنش آب میوفته

پادشاه: از خودتان پذیرایی کنید نوش جان

یاشار: یلدا چی میخوری برات بکشم عزیزم؟

یلدا: امم از همونی که برابری خودت کشیدی میشه

یاشار: چرا نشه عزیزم الان برات میکشم

پارمیدا: خوب پریسا جان خانومی چی میخوری برات بکشم

پریسا: خفه نشی راشت میگیا من واسه تو بکشم تو هم واسه من ما دو تا تنهاییه بیچاره ایم

پارمیدا: باشه موافقم یعنیا یلدا نمیری که تو هر چیزی از ما دو تا جلوتری

یلدا: اواا چقدر رو داری تو پارمی غذا تو بخور انقدر حرف نزن

ساشا: راشا خانومم بده برات غذا بکشم

یلدا: وقتی این حرفو ساشا زد همه از خنده ترکیدیم و خدارو شکر بجز ما هیچکس سره میز نبود

راشا: بلاخره بعد از چند روز یه غذایه درست حسابی خوردم آخیش

پارمیدا: بچه ها پادشاه میگه بیابین برید بگردید و هیچ خطری ما رو تهدید نمیکنه میگه دیگه ما نجات پیدا

کردیم

پریسا: آخ جون باید با این اسبا بریم چقدر خوشگلن

یلدا: آره خوشگلن من سفید میخواما

پریسا: منم همینطور سفیدا ماله ما و مشکیا پسرا وردان خوبه؟

راشا: آره خوبه موافقم خوب بریم دیگه

یلدا: با این لباسا باید سوار اسب بشیم وای

پریسا: انقدر وای وای نکن بله با همین لباسا

ساشا: راشا آروم تر بابا اسبه خسته میشه

راشا: خوب بابا باشه بیا اینم آروم

یلدا: وای چقدر رودخانه قشنگی کناره این خونه کوچولو هست خیلی قشنگه وای

پارمیدا: آره فقولاده اس خیلی زیباس

بیابین بریم لبش بشینیم و کمی از آبش بخوریم

یلدا: نه نه از آبش نخورید مگه دیوونه اید اه شاید چیزی توش باشه

پریسا: آره بنظرم یلدا راست میگه اصلا نه توش برید نه از آبش بخورید

راشا: باشه باشه نه لب میزنیم بهش نه چیزی فهمیدم بابا

پریسا: چه شهره قشنگیه هم تمیزه هم خوش آب و هوا کاش تهرانم اینطوری بود

یلدا: دلم برایه مامان تنگ شده بخدا. خیلی دلم براش تنگ شده

پارمیدا: خوب یلدا جان ماهم دلمون برایه خانوادمون تنگ شده آجی

یلدا: خوب بریم یه لباس جمع و جور بخریم چیه اینا خفه شدم توش

پریسا: و باز هم من موافقم بریم که من تو این لباسا دارم خفه میشم

پارمیدا: میدونین پفش خیلی زیاده آدم گرمش میشه منم هستم بریم

ساشا: خانما وایسین ماهم بیابیم باهاتو خوب دیگه

یلدا: باشه ما وایسادییم بیابین شماهم

پارمیدا: اوهوی پری اون لباسه منه ها بزار سره جاش پرو اونم داری ورمیداری

یلدا: خوب حالا دعوا نکنید که زشته نج نج

\*\*\*\*\*

یلدا: رو تخت دراز کشیده بودم شب بود و به این فکر نکردم که قراره کی برگردیم دلم مامان میخواد دلم بابا رو میخواد ای خدا

پارمیدا: یلدا بگیر بکپ چقدر فکر میکنی تو اه

یلدا: چشم چون تو گفتی اصلا ببینم چرا خودت نمیخواهی اه بیشول

پریسا: بچه ها احساسه خوبی دارم فردا نیخوان برایشه ما جشن بگیرن تو شهر راستی بچه ها!

پارمیدا: بله چیشده دخی پری هان!؟

پریسا: تازگیا راشا یجوری باهام حرف میزنه و یجوری نگام میکنه

پارمیدا: آره ساشا ها هم همینکار رو میکنه

یلدا: بگیرید بخوابید فردا باید صبح زود بلند بشیم آماده بشمیا

پارمیدا: چشم مامان بزرگ

\*\*\*\*\*

راشا: بچه ها بدجوری پریسا رو میخوام عاشقش شدم

ساشا: منم همینطور عاشقه اون پارمیدا خل و چل شدم

یاشار: من از شما زودتر عاشق شدم عاشق یلدام

راشا: باید از این به بعد هر سه بیشتر عشمون رو بهشون نشون بدیم موافقین؟

ساشا: من که موافقم و یاشارم حتما موافقه ....

\*\*\*\*\*

راشا: آخ آخ پاشید صبح شده باید آماده بشمیا

ساشا: الان یا میشم وایسا جسمام میسوزه یکم

یلدا: وای ببین پری این خوبه تو تنم خوبه ؟

پریسا: یلدا یه لباسه سفید که طرح کمرنگی با طلایی رو قسمت سینه کشیده شده بود پوشیده بود و موهاش رو گوجه ای جمع کرده بود و آرایش ملیحی هم کرده بود.....آره یلدا خوبه

یلدا: لباس هایه پری و پارمی شبیح به هم ولی قسمت طرح هایه رو سینه پری سبز و پارمی صورتی کمرنگ و لباس هم که کلن سفید

هر دو هم آرایش ملایمی کرده بودن و پارمی موهاش رو دم اسبی بست و پری جمع کرد

پارمیدا: میگما چه خوشگل چه خوشگل شدیم امروز نه ؟

پریسا: آره خیلی خوشمل شدیم ناناسی شدیم

یلدا: از پله ها پایین رفتیم و پسرا رو که کت هایه زیبای پوشیده بودن رو دیدیم هر شش نفر با هم کنار هم رو صندلی هایه خوشملی نشستیم و ازمون پذیرایی شدو .....

پادشاه: من برایه سما هدیه ای در نظر گرفتم که امیدوارم ازش خوستون بیاد

پریسا: به هر نفرمون پادشاه گردنبندهایی به شکله دو قلب که به هم وصل بودن یک فرشته دورشون برایه مواظبت از اون قلب حلقه زده بود

پادشاه: شما اگر عاشق هر کسی بشوین این گردنبنده و همنطور که میبینید فرشته ای که دوره قلب هاس از عشقتون مواظبت میکنه

راشا: به پریسا نگاهی انداختم و روبه پادشاه گفتم: واقعا سپاسدارم هدیه شما خیلی بارزشه

پادشاه: خوشحالم که خوستون اومده امشب مهمانی بزرگی داریم و برایه دخترا لباس های دوخته شده و پسرا هم همینطور میتونید برید

یلدا: بچه ها مهمونی شبه من فکر کردم الانه اه

یاشار: فدایه سرت عزیزم شب باشه مشکلی نداره

پریسا: خدا کنه مهمونی رقص داشته باشن یزره برقصیم دخیا

یلدا: وای آخ جون آره خدا کنه

یلدا: تو اتاق نشسته بودیم که دو نفر وارد اتاق شدن و لباس هایه زیبای رو که دوخته شده بود رو به دستمون دادن و گفتن که کدوم ماله کیه

پریسا:وای ماله من سفیده یه لباس دکلته سفید کوتاه

پارمیدا:ماله من یه لباس دکلته پشت بلنده

یلدا:وای برایه من خیلی خوشگله سبز دکلته کار شده فقولاده اس

پریسا:من ماله یلدا. رو میخوام خیلی خوشمله

یلدا:متاسفم عزیزدلم ماله خودمه سایز من دوخته شده نمیبینی ایشته

پارمیدا:ولی برایه منم خوشگله ها مشکی ناز دوشش دالم ..پریسا ماله تو هم قشنگه آجی بخدا خیلی نازه

یلدا:آره آجی خیلی خوشگله بخدا شیری رنگ هست نه سفید بهت میاد عزیزدلم وایسا ببینم اون تور نار که چیه پشتش بستن بازش کن

پریسا:بازش کردم و دیدم از پشت کمر یه تیکه تور بلند آویزونه و پشت بلند که رو زمین کشیده میشه وای خیلی نازه خیلی خوشگله

یلدا:خوب بیاین آماده بشیم پارمی اول تو موهایه منو درست کن آجی مرسی

پارمیدا:باشه میخوام از طرفه گوشت بافت بزنم و پشتش رو جمع کنم و ویه تاج رو پیشونی برات بزنم خوبه؟

یلدا:مگه میشه بد باشه عالیه عالی خوب خوبه

پارمیدا:شروع کردم به درست کردن موهایه یلدا و بعد از اون آرایشسه سبزه ملایمی رو رو صورتش کردم خیلی خوشگل شده بود معرکه

پارمیدا:خوب پری بشین برات درست کنم نیمه باز خوبه ؟

پریسا:آره به لباسم هم میاد مرسی آجی

پارمیدا:برایه پری رو هم درست کردم و آرایش تیره رو صورتش کردم و خیلی خوشگل شد

پریسا:خوب منم موهایه تو رو بسته بسته درست میکنم آرایشسه تیره مشکی انجام میدم خوبه ؟

پارمیدا:آره خوبه دستت مرسی آجی

\*\*\*\*\*

ساشا:کت شلوارم رو پوشیدم و موهام رو درست کردم

یاشار:یه جلیغه طوسی و شلوار نوک مدادی بود که پوشیدم و موهام رو هم ساده درستش کردم

راشا:یه کت شلوار مشکی بود پوشیدم که خیلی ساده بود و موهام رو درس کردم

ساشا: از گلوت پایین نره لباسات یاشار خیلی قشنگه خیلی

راشا: آره واقعا از برایه ما خیلی سرتره

یاشار: خوب دیگه چیکار کنم به این قشنگی

راشا: گلوت بخشکه بخشکه بخشکه

یاشار: اه خوب بابا مرسی گلوم خشکید

\*\*\*\*\*

یلدا: خوب بریم وقته جشن شده دیر میشه ها

پریسا: بریم بزار صندل هام رو بپوشم وایسا آخ آخ خیلی سخته

یلدا: به لیوان نوشیدنی دستم بود داشتم به سمت پریسا میرفتم که همه رفتن وسط و شروع کردن با آهنگی که چند نفر مینواختن رقصیدن.... اومدم دوباره به راهم ادامه بدم که یاشار دستمو گرفت و نوشیدنی رو گذاشت رو میز و رفتیم وسط

اصلا روم نمیشد بهش نگاه کنم و سرم پایین بود و دستم ور شونه یاشار

گرم شده بود و نمیدونستم چیکار کنم اومدم عقب بکشم که یاشار دستم رو کشید و نداشت و مجبور شدم تسلیم عشقی که با تمام وجود دوشش دارم بشم

پریسا: دیدم بله چشمم روشن یلدا و یاشار دارن با عشق باهم میرقصن آها آها منه بدبخت یه گوشه وایساده بودم که راشا تند و سریع دستمو کشید و برد وسط خیلی آروم میرقصیدیم که یدفعه چرخید که پام پیچ خورد و داشتم به سمت زمین سقوط میکردم که از کمرم و گرفت و سرشو نزدیک گردنم کرد و گفت: مواظب خودت باش بخاطره من....

راشا: فهمیدم که خجالت میکشه ولی برام مهم نبود دوست داشتم کنارش باشم

پریسا: یا خدا چقدر غذا آخ آخ دهنم آب افتاد من از همش میخوام

راشا: پریسا چی میخوای غذا برات بکشم هوم؟

پریسا: خوب خوب من از همش میخوام همشونو میخوام بخورم من خوب

راشا: خوب برو تو حیاطه پشته قصر تا منم از همش بکشم بیام اونجا باهم دیگه بخوریم

پریسا: وای آخ جون باشه باشه الان میرم زودی بیایا..... پشت قصر نشسته بودم. رو تاپ و چون تاریک بود کمی ترسیده بودم از پشت صدایه خش خش اومد که جیغ زدم

راشا:هیس هیس منم پریسا نترس ....

پریسا:وای ترسیدما چقدر آروم اومدی

راشا:پریسا همینچور که داری میخوری میخوام یه چیز رو بهت بگم خیلی مهمه

پریسا:وای چیزی شده راشا اتفاقی افتاده وای آره چرا بهم زودتر نگفتی خوب چیشده؟؟؟!

راشا:هیچی هیچی نشده فقط اینکه من من چطوری بگم خوب من...م...من دوستت دارم

پریسا:وای خوب من چی بگم خوب خوب چیکار کنم من!؟

راشا:بهم یگو که تو هم دوسم داری بگو بهم

پریسا:تو چشمات نگاه کردم و با تمام وجودم گفتم ..آره خیلی هم دوستت دارم

راشا:ایول میدونستم ایول مرسی پریسا مرسی

پریسا:وای الان یکی میاد آبرومون میره هیس

\*\*\*\*\*

ساشا:پارمیدا اون سوسکه چیه ولش کن بدبخت رو بیچارش کردی انقدر باهاتش ور رفتی اه گ\*ن\*ا\*ه داره بابا

پارمیدا:خوب بابا فهمیدم بیا بزارمش کفه دستت خیلی حال میده ها

ساشا:اومد طرفم که تا اومدم برم اونور جا خالی بدم پارمیدا هل شد و نزدیک بود بیفته که از دستش گرفتم و تو چشمات زل زدم و گفتم:

عاشقتم شیطون خانوم

پارمیدا:خوب به من چه الان چیکار کنم هان!!؟

ساشا:بگو دوسم داری زود تن سریع

پارمیدا:باقلوایه من با تمام وجود دوستت دارم ای شاهزاده شوار بر الاغ من

ساشا:بی احساس حفته الان بز نمتا

پارمیدا:اوه اوه حواست باشه ها چی داری میگی شاهزاده خوشمله من باجه!؟

ساشا:باشه ..خیلی دوستت دارم

\*\*\*\*\*

پادشاه: امروز شما باید برگردین به دنیایه خودتون اینجا خیلی اذیت شدید و من خیلی متاسفم منو ببخشین عزیزانه من

پارمیدا: آخ جون آخ جون دلم برایه مامان تنگ شده ما خیلی وقته که اینجا هستیم خسته شدم دیگه از اینجا

پادشاه: وقتی برگردین فقط دو روز گذشته نه این مدتی که اینجا بودین

یلدا: واقعا چه خوب عالیه اینطوری خیلی خوب میشه خوب ممنون پادشاه از کمک هاتون و از رسیدگی هاتون به ما

پادشاه: خواهش میکنم خب شما باید از تویه این کمد عبور کنید مثله وقتی که اومدین اینجا خوب حالا یکی از پسرا باید اول بره

یاشار: من میرم بریم بچه ها یلدا بعد از من بیا.....رفتم طرفه کمد و خیلی ریلکس ازش عبور کردم و محکم افتادم رو زمینه اتاقه یلدا صبح بود

یلدا: بعد از یاشار من و بچه ها هم عبور کردن

\*\*\*\*\*

پارمیدا: آخ مامان آخ کمرم خوب آماده این بچه ها باید دیگه را بیوفتیم زنگ زدم به مامان گفتم دیگه چیزی نمونه که برسیم

یاشار: یلدا مواظب خودت باش من بلافاصله میام برایه خواستگاری شماره باباتم که بهم دادی

یلدا: باشه عزیزم با هم در ارتباطیم دیگه

پریسا: باشه چشم باشه خوب میدونم باشه راشا جان فهمیدم عزیز دلم زنگ میزنم بهت

پارمیدا: اه اه لجبسه این لوس بازی ساشایی جونم خدا حافظ زنگ میزنم بهتا من سیریش تر از این حرفام

ساشا: اونو که میدونم باشه .....

پارمیدا: جلویه دره خونه وایساده بودم که در باز شد و دختر عمویه خرسم پرید تو بغلم که اسمشم نازی هست

نازی: وای خل و چله من اومدی باز خاک بر سرت نمیشد دیر تر بیایی من داشتم اینجا عشق و حال میکردما

پارمیدا: برو اونور تا نزدم لهت نکردم نازی پرو شدی باید ادبت کنم حسابی.....مامان مامان کجایی دختر گلت سنبلت برگشته

مامان: اومدی دخترم خوش اومدی برو لباساتو عوض کن بیا عصرونه بخور

پارمیدا: اینم از مامانه ما بخدا اصلا یعنی آدم کیف میکنه از این استقبال



یلدا:رسیده بودم خونه بعد از استقباله گرم مامان و بابا رو تخت دراز کشیده بودم و داشتم تلفنی با یاشار حرف میزدم و بعد از اینکه خداحافظی کردم تصمیم گرفتم برم یه دوشه حسابی بگیرم ...حولم و یه تاپ و شلوارک برداشتم و یوهو بع سویه حمام

بابا:یلدا دخترم بیا شام عزیزدله بابا بیا تا یخ نشده

یلدا:باشه بابا الان میام لباس بیوشم میام

\*\*\*\*\*

پارمیدا:اوخ اوخ گردنم خشک شد بابا برو اونور رو مخمی بدجور نازی اگه گذاشتی بکپم

نازی:پاشو بابا لنگه ظهره ها پاشو پاشو میخوایم بریم پارک زنگ زدم به یلدا و پری گفتم بیان بریم پارک

پارمیدا:لازم نکرده تو بیایی تو میری خونتون داداشت اومده از سربازی خیره سرت

نازی:وای یادم رفته بود خوبه گفتمی پس تو پاشو آماده بشو باهاشون برو

پارمیدا:تو اگه لطف کنی بری بیرون منم بلند میشم دختره سیریش

یلدا:خوب من پیتزا میخورم و شما چی بچه ها

یاشار:منم پیتزا حوس کردم با نوشابه مشکی

راشا:میگما خوبه به ما هم زنگ زدین تا باهاتون بیاییم خیلی خوب شد اینطوری

ساشا:پارمی من تصمیم گرفتم زنگ بزنم به بابات برایه خواستگاری بیاما آماده باش باشه؟

پارمیدا:خو باش آمادگی نداره که والله

یاشار:یلدا منم همون موقع ای که ساشا میره خواستگاری پارمی میام خواستگاری تو به بابات زنگ زدم من گفتم

باشه مشکلی نداره بیاین

یلدا:باشه باشه خوب خیلی خوشحالم

راشا:منم که همون موقع دیگه که شما میرین منم میرم خواستگاری پریسا خانومم

پارمیدا:وای چه خوب دقیقا تو یه روز خواستگاری هرستامونه

گارسون:بفرمائید پیتزاهاتون نوش جان

یلدا:میگما پیتزا خوبیه ها خوشمزس نه بچه ها؟

پارمیدا:آره خوشمزس خشک نیست منم خوشم آمد از پیتزاشون امم عالیه

راشا:خوب خوش گذشت خداحافظ همگی پسرا بپیرن بالا بریم

پارمیدا:آره خوش گذشت دخیا شما هم بپیرن بالا تا بریم

\*\*\*\*\*

پریسا:رو تخت دراز کشیده بودم و داشتم آهنگ قشنگه ....گوش میدادم و خودمم زمزمه میکردم.....

گل یادت تو دلم جوونه کرده

تو دلم غم تو مثل یه پرنده

روی سقف خونه آشیونه کرده

هر کسی داره به دل شوق نگاری

روزگار می گذرونه به عشق یاری

واسه این چشم انتظار دیگه نمونده

نه تحملی نه صبری نه قراری

من که غمخوار ندارم

جز تو کس کار ندارم

دیگری را نپرستم

منو از یاد نبر

یاد نبر

غم تنهایی منو دیوونه کرده

گل یادت تو دلم جوونه کرده

تو دلم غم تو مثل یه پرنده

روی سقف خونه آشیونه کرده

هر کسی داره به دل شوق نگاری  
روزگار می گذرونه به عشق یاری  
واسه این چشم انتظار دیگه نمونده  
نه تحملی نه صبری نه قراری  
هر کسی داره به دل شوق نگاری  
روزگار می گذرونه به عشق یاری  
واسه این چشم انتظار دیگه نمونده  
نه تحملی نه صبری نه قراری

پریسا: خسته بودم چشمام رو بستم و خوابم برد

\*\*\*\*\*

پارمیدا رفتم طرفه لبتاب و یه آهنگ از گروه سون گذاشتم و با نازی مزاحم که دوباره برگشت خونه ما شروع کردیم به گوش دادن

کدوم خواستن کدوم جون کدوم عشق  
شاید خیلی از این حرفا دروغه  
تا وقتی باهمیم از عشق میگیریم  
نباشیم قولمون حتی دروغه  
از این عشقایی که زنجیر میشه  
ه\*و\*س هایی که دامن گیر میشه  
میترسم چون دلم بی اعتمادیه  
به احساسی که بی تاثیر میشه

نه اینکه عاشقی حال خوشی نیست

نه اینکه زندگی بی عشق همیشه

فقط کاش بین این حسهای مبهم

بفهمم آخرش چی عشق همیشه

مثل حرفی که نگاهی نمیگفته و میگفته

اتفاقی که گاهی نمیافته و میافته

حس یخ زدن تو اتیش حال ساختن تو سرما

تو بیداری خیالت یه حقیقت تورو با

تو فکرش نیستیمو پیداش همیشه

ولی وقتی باید باشه میره

به حال و روز ما کاری نداری

همیشه یا براش زود یا دیره

نه اینکه عاشقی حال خوشی نیست

نه اینکه زندگی بی عشق همیشه

فقط کاش بین این حسهای مبهم

بفهمم آخرش چی عشق همیشه

نازی:وای فقولاده بود خیلی قشنگ بود خل و چله خودم

پارمیدا:مامان بیا این نازیه پرو رو از اتاقه من بنداز بیرون تا خفش نکردما

مامان:وای سردرد گرفتم بسه اه سرم رفت هر دو ساکت شین تا نیومدم

نازی:آخ که بدجور ضایع شدی گوشیمو بده میخوام به فرزاد عشقم اس بدم بدو

پارمیدا:نازی زشته بس کن چندش این فرزاد سیخ سیخو چی داره آخه اه اه

نازی:هوی حرفه دهنتمو بفهما فرزادیم گ\*ن\*ا\*ه داله

پارمیدا:اوخ اوخ بابا حواست باشه یلدا پامو له کردی اه

یلدا: ببخشید آخه خیلی خوشحالم لباس عروس گرفتم خوب چیکار کنم دسته خودم نی که

پارمیدا: خوب منم همین الان گرفتم مثله تو نیستم که

یلدا: ببخشیدا تو خیلی بی ذوقی آجی خانوم ایش ایش

پارمیدا: خوب ببخشید اشتب کردم غلط کردم آهای مردم من غلط کردم

یلدا: آورین دخی آورین خوب حالا بریم شنلم هم وردارم یادم نره بدو

پریسا: بچه ها لباس عروسه منم کیپیه شماس خوب گفتم شبیه هم باشیم دیگه

یلدا: اشکالی نداره بابا وای خیلی خوشحالم خیلی

راشا: خوب ما خریدمون تمام شد همچی خریدیم شما چیزی نمیخواین؟؟

پریسا: نه چیزی نمیخوایم فقط مونده آرایشگاه وقت بگیریم و گل فروشی سفارشه دسته گل بدیم

پارمیدا: ماله من رز باشه

یلدا: ماله منم گله نیلوفر باشه دوس دارم

پریسا: ماله من رز آبی باشه خیلی نازه آخه

ساشا: باشه من فردا خودم میرم سفارش میدم اصلا

راشا: خوب بشینید راه بیفتیم بریم یه شام بخوریم و بریم برسونمتون خونه

یاشار: بریم برادر من موافقم باهات اینارو بیخی

\*\*\*\*\*

یلدا: حوسه آهنگ کرده بودم رو کردم به سمته یاشار و گفتم یاشار جونم آهنگ بزار گوش کنیم

یاشار: چشم خانومم الان میزارم

تو هم پیش رومی و هم پشت سر

تو هم مقصدی و هم واسم راهشی

بگو دست کی میرسونه منو

به اون آسمونی که تو ماهشی

من اونقدر شیرین مردن واسم

که میخوام از این زندگی خسته شم

چقد سخته روی زمین باشمو

به آغوش یک ماه وابسته شم

به عشق یه ساحل به دریا زدم

به دریا زدم تا که پیدا نشم

یه ساحل که دائم پسم میزنه

پسم میزنه چون که دیوونشم



چقد سخته دنیای من باشی و

بدون بهونه ازم دور شی

ازم بگذری و ندونم چرا بهت دل ببندم تو مغرور شی

ازم بگذری و ندونم چرا که شاید امیدم بهت کم بشه

چقد سخته بی سرزمین باشی و همه جای دنیا جهنم بشه

یلدا:مرسی عزیزم خیلی قشنگ بود

یاشار:وظیفه بود خانومم کاری نکردم که

\*\*\*\*\*

پارمیدا:داشتم آلوچه میخوردم و مامان لباس عروسم رو بعد از یه روز تازه داشت نگاه میکرد منم فکر میکردم که باید برم آرایشگاه یعنی خوشگل میشم آره والا

نازی:سلام سلام بر پارمی خانوم آلوچه تنها تنها آره دختره بد منم موخوام

پارمیدا:برو تو کابینت هست وردار بخور کوفتت بشه این لواشک و آلوچه هایه من

نازی:نترس همیشه آخ جونم آلوچه ترش

پارمیدا:پاشدم رفتم اتاقم و دره اتاقم رو بستم و زنگ زدم به یلدا تا با هم حرف بزنمی حوصلم پوکیده بود خو چیکال کنم

یلدا:به به آجی چطوری خوبی؟

پارمیدا:خوبم فقط آرایشگاه دیر نیایا من برم ببینم نیستین زود برین منم زود میام باشه؟

یلدا:باشه چشم چشم هر چی تو بگی آجی من برم لباسام رو جمع کنم و بعدش مامانم کارم داره بای بای مواظب خودت باش

پارمیدا:کوفته شیر برنج اصلا باقالی برو بابا بای

\*\*\*\*\*

نازی:پارمی لباسه من چطوره برایش عروسیت گرفتم خل و چل خانوم

پارمیدا:خیلی قشنگه نازی مبارک باشه عزیزدلیم عروسیه خودت ایشالله

نازی:وای مرسی فرزاد میخواد بیاد خواستگاریم

پارمیدا:عزیزدلم تا نیومدم برات خودتو و لباسات رو از اتاقم بنداز بیرون دختر خوب

یلدا:آهان خوب حالا وقتی من میام وسط شما پارمیدا و تو پری خوب دسته منو بگیرید و من چرخ بزنم بینتون فهمیدین

پارمیدا:یادگیریه رقصه درسه فیزیک نیست که فهمیدیم بابا

پریسا:بعدش هر سه تامون میمریم سمته پسرا و دستاشون رو میگیریم و با هم شروع میکنیم به رقصیدنی که دیروز تمرین کردیم باشه!؟

یلدا:آره آره خوبه باشه آورین آورین

پریسا:خوب من دیگه خسته شدم بریم یه شربتی چیزی بخوریم ضعف کردم

پارمیدا:باشه بریم آب پرتغال تو یخچال داریم

یلدا:میگما اصلا ندیدیم خونه هامون دکورش چطوریه مگه نازی و نیلو و پریچهر گذاشتن التماسشون کردم ولی گفتن نه ابد اصلا

پریسا:اشکال نداره بلاخره به زودی که میبینیم دیگه مشکلی نداره که

\*\*\*\*\*

راشا:وای خوب باغ که همچیزش آماده اس

ساشا:خوب دسته گل رو سفارش دادم و ماشین عروسامون هم رفتم دادم به بهزاد تا درست کنه

راشا:خوب اتاقه عقد و شام و میوه هم همچی گفتم ببرن بدن به گارسونا

ساشا:پس همچی آمادس دیگه خوب من برم بابا زنگ زد گفت بیا کارم داره خداحافظ بچه ها

راشا:بسلامت داداش فردا صبح زود میبینمت

یاشار:آره صبح زود میبینمت خداحافظ

پارمیدا:وای وای چه شامه خوشمزه ایی بود ایول مامان جونم کیف کردم



فرزین:میگما پارمیدا شبهه عروسیت اون دسته گلت رو بده من گ\*ن\*ا\*ه دارم بابا

پارمیدا:باشه فرزین بخدا میدم بخودت مطمئن باش(فرزین پسر عمه )

نازی:فرزین پاشو بیا ببینم زنگ بزن به اون فرزاد بگو چرا جوابه تلفنه نازی رو نمیدی هان؟

فرزین:زنگ زدم بابا گفت دستشویییم

پارمیدا:با این حرفه فرزین کله خانواده از خنده قش کردن و نازی از اعصابانیت قرمز شد

عمویاسر:دستت درد نکنه زن داداش شامه خوشمزه ایی بود غذایه مورده علاقه پارمیدا خانوم ماکارانی و فسنجون

پارمیدا:وای آره مامان دستت درد نکنه عالی بود

مامان:خواهش میکنم نوشه جانتون نوشه جانت دخترم

پارمیدا:وای وای این مامانه من بود یکیمنو بگیره دارم قش میکنما وای وای

\*\*\*\*\*

پارمیدا:رفتم تو اتاق و گرفتم بخوابم صبح زود باید برم آرایشگاه بتونم سرو و حال باشم

آخیش بلشتم رو بغل کردم و لا لا

یلدا:وای از خوشحالی خوابم نمیبرد زنگ زدم به یاشار بوق بوق بوق بوق

یاشار:سلام خانومم خوبی عزیزدلم چیکار میکنی الا دقیقا هوم؟

یلدا:سلام آقام هیچی دارم با تو حرف میزنم و چیپس میخورم جات خالی

یاشار:الان که دیگه نگو جات خالی از فردا دیگه همیشه تا آخره عمر باهمیم خانومم تا زنده هستم همیشه عاشقت میمونم...حالا هم برو بگیر بخواب فردا صبح زود باید بری آرایشگاه خواب نمونی خانومم

یلدا:چشم آقام شبت بخیر خوب بخوابی خواب منو ببینی بای بای

یاشار:شب تو هم بخیر خداحافظ عزیزدلم

\*\*\*\*\*

پارمیدا:خانوم آرایشگر بخشیدا ولی این یلدا از همه خوشگل تر شده خو چرا

آرایشگر:خوب تو هم خیلی خوشگل شدی عزیزدلم

پارمیدا: من مواهم رو شینیون ساده کرده بودم و آرایش ملیح و بی روح الان میدونم کلی فوشم میدین ولی خو دوس دالم.....پریسا خوشگله هم آرایش قهوه ای سوخته تیره با رژ قرمز جیگری ، یلدا که اصلا معرکه نمیگم سوز به دلتون

آرایشگر: آقا دامادا اومدن پاشین پاشین شنل هاتون رو تنتون کنم

پریسا: لباس عرو عروسه هر سه تامون شبیه به هم بود و دکلته و پشت بلند خیلی قشنگ بود

پارمیدا: وای خانوم آرایشگر جونم مواظب تاجم باشا

پریسا: هه پارمیدا تاجه من پیشونی هست میبنی چقدر خوشمله

پارمیدا: خیلی هم بیرخته ایش ایش

یلدا: سوار ماشین عروسامون شدیم و پیش به سویه عکاسی هورا یوهو\*\*\*\*\*

یلدا: ژست هممون شبیه هم بود دخترا نگاه میکردیم به پسرا و پسرا دستاشون رو دروه کمره ما قلاب میکردن و یکی دیگه اش ما رو مبل سفیدی نشسته بودیم و پسرا جلویه پامون زانو زده بودن دستامون رو گرفته بودن تو دستشون و میبوسیدن

پریسا: وارد باغ شدیم همه دست میزدن از رویه پله ها بالا رفتیم و رویه مبله عروس نشستیم هممون

فرزین: آهنگ اختصاصی بنواز براشون بیان وسط ر\*\*\*\*\*ق\*ص تمرین کردن آفرین پسر جایزه میدم بهتا قشنگ بزن

یلدا: طبقه چیزی که تمرین کرده بودیم رفتیم و وسط و رقصیدیم و آخرش هر سه عروس رو دسته دوماد ها میوفتادیم و اونا بهمون نگاه میکردن با این حرکت همه سوت زدن و دست

پارمیدا: گشتم بود بابا که گارسون دعوت کرد برایه شام و همه رفتن ما هم داخله اتاقه مخصوصی غدامون رو خوردیم

پریسا: با سرعت میرفتیم که یکی به راشا زنگ زد و راشا گفت حله هستم

همه ماشین ها رو پیچوند رو بهش گفتم کجا با لبخند بهم گفت میفهمی

یلدا: کجا یاشار چرا ماشینا رو ول کردی پیچوندی هان کجا دارمی میریم

یاشار: میریم ماه عسل ویلایی که همه زندگیمو تو رو بهش مدیونم از خدا ممنونم که تو رو بهم داد میریم تا خاطره هایه زیبایه دیگه ای توانون ویلا بسازیم.....»

=====

از زبان نویسنده: دعا میکنم خدا همیشه پشت و یاور همه عاشقا باشه  
دوستان عزیز این اولین رمانه من بود و مطمئنم مشکلات زیادی داشت  
به بزرگی خودتون ببخشید و اینکه شاید بگید چرا انقدر بعد توصیف کرده بودم خوب بازم دلیلیم اینه که اولین  
رمانم بود معذرت میخوام  
و اینکه شاید باید اتفاق هایه دیگه ای هم تو این رمان می افتاد ولی خوب دیگه چیزی نتونستم بنویسم بازم  
ازتون معذرت میخوام بابت اشکال هایه رمانم و اینکه منتظر رمان هایه بعدی من باشید.. با تشکر از دوستان  
عزیزم که بهم کمک کردن

ساعت پایان رمان: ۲۱:۰۵

۷مهر ۱۳۹۵

Thanks

Safar penhan

Fatemeh.E.z

هوا آرام

شب خاموش

راه آسمان ها باز

خیالم

چون کبوترهای وحشی می کند پرواز

رود آنجا

که می بافند کولی های جادو، گیسوی شب را

تنم را

از ش\*\*ر\*\*ا\*ب شعر چشمان تو خواهم سوخت

برایت شعر خواهم خواند

برایم شعر خواهی خواند